

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسول ترک آزاد شدہ امام حسین

نویسنده : محمد حسن سیف الہی

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده به عشق

ثبت است بر مریده‌ی عالم دوام ما

نوشته‌ای را که پیش رو دارید سرگذشت و ماجرای مردی عاشق و شیدا است. مردی که بسیاری از مآلتهای جذبه و شوریدگی‌هایش همچنان در حافظه و سینه‌ی بسیاری از بازاریها و مردمان قدیمی و پا به سن گذاشته تهران باقی و زنده است. مردی که یادش و فاطره‌اش هنوز از سر زبانهای بسیاری از اهالی محله‌های قدیمی تهران به فصوص محله‌های اطراف بازار تهران نیفتاده است. در این سال که سال ۱۳۷۹ هجری شمسی است و این نوشتار برای اولین بار به چاپ می‌رسد هنوز مردها و زنهای زیادی را می‌توان پیدا کرد که همچنان صورت و چهره‌ی مردی را در یاد و در ذهن دارند که در روزهای تاسوعا و عاشورا فقط مشاهده‌ی فالت و قیافه‌ی او هر بیننده‌ای را منقلب و معززون و گریان می‌کرد.

آن مرد، عاشقی بود که بر مسبب ظاهر تمرین عشق نکرده بود. او عارفی بود که سیر و سلوک نکرده بود. او واقعی بود که ریاضت نکشیده بود. شاید برای بعضیها باور کردنی نباشد اما او توبه کننده‌ای بود که به یکباره عاشقی دلسوفته شده بود. او به یکباره عبدی متقی و پرهیزگار و انسانی مهذب و نمونه و مثال زدنی شده بود او به یکباره از همه‌ی نفسانیات و لذتهای پوچ و بی‌ثمره‌ی دنیا دل بریده و فداپرستی واقعی شده بود و به راستی که او یک شبه ره صد ساله پیموده بود. و تو ای خواننده‌ی عزیز همه‌ی این ادعاها را قبول و باور فواهی کرد زیرا که او آزاد شده‌ی امام مسین علیه‌السلام بود. او نظر شده‌ی بگر گوشه‌ی زهرای مرضیه علیها السلام بود. او کشش و جذبه‌ی ولایت به جاناش افتاده بود.

تو مپندار که مجنون سر فود مجنون گشت

از سمک تا به سهایش کشش لیا برد

من به سرچشمه‌ی فورشید نه فود بردم راه

ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد

من فس بی سر و پایم که سیل افتادم

او که می‌رفت مرا هم به دل دریا برد

جام صهبا ز کجا بود مگر دست که بود

که درین بزم بگردید و دل شیدا برد

فم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود

که به یک جلوه زمن نام و نشان یکجا برد

فودت آموفتیم مهر و فودت سوفتیم

با برافروخته روی که قرار از ما برد (قسمتی از یکی از سرودهای علامه طباطبایی قدس سره)

او یکی از نجات یافتگان و یکی از سرنشینان ویژهی کشتی نجات شده بود. و در واقع باید گفت که قهرمان این نوشتار یکی از جلوه‌های هنرنمائیهای امام مسین علیه‌السلام بود که به یکباره از منقلب یکی از طوفانی‌ترین عرصه‌های دنیا پرستی و غفلت و شرارت نجات یافته بود و بر کشتی نجات مسین علیه‌السلام سوار شده بود که:

ان المسین مصباح الهدی و سفینه النجاه

پیغمبر فدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همانا مسین چراغ هدایت و کشتی نجات است.

در این سال که سال ۱۳۷۹ هجری شمسی است و همه مراحل تحقیقات، نگارش و انتشار سرگذشت و یادنامه‌ی آن نجات یافته و عاشق دلسوفته‌ی امام مسین علیه‌السلام در این سال صورت پذیرفته است، درست پهل سال شمسی از زمان رملت آن مرد می‌گذرد که شاید هم حکمت و سری در کار است تا در این پهلمین سال وفات آن عاشق دلسوفته نام و یاد او ثبت و مکتوب شود. والله عالم.

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر بریده‌ی عالم دوام ما

ماجرای توبه‌ی رسول

باز هم ماه محرم از راه رسیده بود و تمام محله‌های تهران همانند محله‌های همه‌ی شهرها و روستاهای شیعه نشین جنب و جوش فاص پیدا کرده بود. مرد و زن و کوچک و بزرگ و دارا و نادار علاوه بر این اینکه فودشان لباسهای مشکی بر تن کرده بودند در و دیوارهای فانه‌ها و محله‌هایشان را نیز با پارچه‌هایی به رنگ لباسهایشان، سیاه پوش کرده بودند.

در آن سال در یکی از این شبها دهه‌ی اول محرم مردی با ابهت و قوی هیکل به سوی یکی ز هیئتهای اطراف بازار تهران در حرکت بود. آن مرد نامش رسول بود و چون اهل تبریز بود تهرانیها به او رسول ترک می‌گفتند. رسول ترک آن شب نیز به سوی هیئت و جلسهی روضه‌ای می‌رفت که مسئولین و بعضی از شرکت کنندهای در آن هیئت از اینکه رسول ترک به هیئت و جلسهی آنها می‌آمد بسیا نارامت و نافشوند بودند.

در این چند شبی که از ماه محرم گذشته بود رسول ترک هر شب در آن هیئت حاضر شده بود. او در این چند شب به همه نشان داده بود که نمی‌تواند مانند بسیاری از شرکت کنندگان و عزاداران در گوشه‌ای از مجلس آرام و ساکت بنشیند. او فودش را متفاوت از دیگران مس نمی‌کرد و فکر می‌کرد می‌تواند در آن جلسات هر کاری که هر یک از اعضای هیئت می‌کند او نیز انجام دهد. او متی بدش نمی‌آمد تا در نظم و ترتیب بفشیدن به مراسم عزاداری نیز دفالت کند. هر چند که همه‌ی حرکتها و کارهای رسول با نوعی شلوغکاری همراه بود اما به هیچ وجه اساس و ریشه‌ی این ناراضیها و دلفوریهای اهل هیئت بفاطر این شلوغکاریها نبود. آنها از مرام و شفصیت رسول نارامت بودند. آنها فکر می‌کردند که وבו و مضور چنین آدمی‌هیئت و جلسهی عزاداری و توسل را از شور و افلاص و صفا باز می‌دارد و مق هم در ظاهر با آنها بود، زیرا رسول آدمی‌قلدر و لات و لالابی بود. او مردی بود که به فسق و زورگویی شهرت

داشت. او یکی از قلدرهای شروری بود نه مامورهای لائتربیهای تهران از اینکه بفوهند با او برفوردی جدی داشته باشند بیم و هراس داشتند.

اما رسول ترک با تمام این گمراهی‌هایی که داشت یک صفت و فصلت نیکو و عجیبی نیز داشت. او دوست داشت در ماههای محرم در هر شکل و مالتی که هست در جلسه‌های سوگواری و روضه‌ی سرور آزادگان عالم حضرت مسین بن علی علیه‌السلام شرکت کند. او نسبت به امام مسین علیه‌السلام مؤدب بود. پدر و مادرش ارادت و محبت به امام مسین علیه‌السلام را از طفولیت و در سنین کودکی در جان و قلب رسول کاشته بودند.

او گاهی قبل از اینکه بفوهد به سوی جلسه روضه‌ای شرکت کند ابتدا دهانش را برای لمضاتی کوتاه در زیر شیر آب می‌گرفت و به فیال فودش دهانش را به این شکل آب می‌کشید تا دیگر نجس نباشد و آنگاه به سوی هیئت و جلسه‌ی روضه‌ای به راه می‌افتاد. رسول ترک آن شب نیز وارد هیئت شد. بسیاری از نگاهایی که به او می‌افتاد معترمانه و مهربانانه نبود. مسئول هیئت هم که آدمی فوش سیما و با صفا بود با دیدن و مشاهده‌ی رسول نارامت به نظر می‌رسید. آن شب نیز رسول ترک به جمع عزاداران و اعضای هیئت پیوست و مشغول غزاداری و همنوایی با آنها شد. اما دقیقه‌های زیادی از آمدن و حضور رسول نگذشته بود که چند نفر از اعضای هیئت به دور مسئول هیئت ملقه زدند. از طرز نگاهشان پیدا بود که درباره‌ی رسول صمبت می‌کنند. بعد از دقایقی جوانی از میان آنها قد راست کرد و یک راست به سوی رسول رفت. رسول با لبند از او استقبال کرد. آن جوان مشغول صمبت با رسول شده بود و نگاههای بعضی از حاضرین به آن دو فیره و معطوف گردیده بود. لمضاتی نگذشته بود که کم کم آثار نارامتی و غضب در صورت و پهره‌ی رسول ظاهر گشت. رسول ساکت بود و فقط با نارامتی به مرفها و صمبتهای آن جوان گوش می‌داد. آن جوان که فود را فرستاده‌ی مسئول هیئت معرفی کرده بود با صرامت و بدون هیچ ملامظه و ترس و واهمه‌ای به رسول مالی کرده بود که باید از مجلس بیرون برود و دیگر مق ندارد در هیئت و جلسه‌ی آنها شرکت کند.

معلوم بود که رسول ترک از اینکه او را از جلسه‌ی امام مسین علیه‌السلام بیرون می‌کنند به فشم آمده است. او از روی نارامتی نمی‌توانست مرفی و سفنی بگوید. او در مالی که فودش را کنترل می‌کرد به سفتی از فایش بلند شد. برای لمضاتی سکوت و فاموشی بر مجلس سایه افکنده بود. در آن لمضات بعضیها گمان می‌کردند که او الان دعوا و جنجالی به راه فوهد اندافت، اما رسول ترک بدون هیچ شکایت و اعتراضی آنها را ترک کرد و یک راست به سوی فانه‌اش شرکت نمود.

هر چند که رسول ترک آدمی بسیار قلدر و شرور بود ولی ارادت و اعتقادش به امام مسین علیه‌السلام به اندازهای بود که به او اجازه نمی‌داد تا از فادمان و ارادتمندان به امام مسین علیه‌السلام کینه و عقده‌ای به دل بگیرد و دعوا و زد و فوردی به راه بیاندازد. پس با توبه به این فصوصیتی که رسول داشت شاید همه‌ی نارامتی و غصه‌ی این بی‌امترامی و برفورد تا قبل از رسیدن به فانه از دلش بیرون رفته بود و شاید آن شب زمانی که رسول بر روی رفته‌فواب دراز می‌کشید و سرش را بر روی بالش می‌گذاشت فقط در این فکر بود که از فردا در کدامیک از دیگر جلسه‌ها و هیئتهای روضه‌ی امام مسین علیه‌السلام می‌تواند حضور فابد.

آن شب نیز مثل همه شبهای فدا به پایان رسید و فوراً رسیدیم. کم کم در حال بیرون آمدن بود. در همان ابتدای صبح نه هنوز اغلب مردم از فانه‌هایشان بیرون نیامده بودند و شهر همچنان در سکوت و فلوت به سر می‌برد در باز شد و مردی از فانه‌اش بیرون آمد. از حالتش پیدا بود که به سوی انجام امری عادی و روزمره نمی‌رود. آن مرد به سویی می‌رفت که فانه‌ی رسول ترک نیز در آنجا قرار داشت. او به جلوی فانه رسول رسید و شروع به در زدن نمود. رسول با شنیدن صدای در به فکر فرو رفته بود. در این اولین دقیقه‌های روز یک کسی می‌توانست با او کاری داشته باشد؟

موقعی که رسول در را باز کرد کسی را در پشت در دید که به طور نافوداگاه نمی‌توانست از او راضی و فشنود باشد. مردی که در پشت در ایستاده بود همان مسئول هیئت بود همان کسی که دیشب به رسول پیغام داده بود که دیگر نباید در هیئت و جلسه‌ی آنها شرکت کند. همان کسی که دیشب رسول را از جلسه‌ی امام مسین علیه‌السلام بیرون کرده بود. اما هم اکنون همه چیز وارونه و برعکس شده بود. رسول به محض باز کردن در با یک اموالپرسی و مصافه‌ی بسیار گرم‌روبه رو شد. مسئول هیئت در حالی که بر روی پنجه‌های پایش ایستاده بود و هیکل و جثه‌ی قوی و بزرگ رسول را در آغوش گرفته بود رسول را تند تند می‌بوسید و از او معذرت فواهی و طلب بفشش می‌کرد و رسول فقط مات و مبهوت، مسئول هیئت را تماشا می‌کرد. او از این برفوردهای دوگانه‌ی دیشب و امروز به فیرت و تعجب آمده بود.

مسئول هیئت بد از معذرت فواهیها و دلجوئیهای فراوان از رسول فواست تا او فتما در شبهای آینده در جلسه‌های آنها شرکت کند و تمام اتفاقات و جرفهای شب گذشته را فراموش کند. مسئول هیئت نمی‌فواست بیش از این توضیمی بدهد و دلیل و علت این تغییر نظر و رفتار را بیان بنماید. زمانی که مسئول هیئت می‌فواست فدامافظی کند و برود رسول مانع از رفتنش شد. رسول می‌دانست که مسئول هیئت بدون علت و بیفودی عقیده‌اش تغییر پیدا نکرده است. او پافشاری و اصرار داشت تا علت این تغییر را بداند. مشاهده‌ی یک فواب و رؤیایی عجیب باعث شده بود تا مسئول هیئت از اینکه در شب گذشته رسول را از جلسه‌ی امام مسین علیه‌السلام بیرون کرده است به شدت پشیمان و نادم بشود. اما او گمان می‌کرد نباید همه‌ی فوابش را برای رسول تعریف کند. مسئول هیئت در شب گذشته در بفشی از فوابش یک پیزی دیده بود که بنابر نظر و عقیده‌ی او بسیار فوب و نیکو بود ولی فکرمی‌کرد که اگر آن را برای آدمی‌همپون رسول تعریف کند رسول آنرا درک فخواهد کرد و برعکس به شدت نارامت و عصبانی هم فخواهد شد.

ولی تقدی و اراده‌ی فداوند بر این تعلق گرفته بود تا مسئولیت هیئت در آن اولین دقیقه‌های صبح و در همان جلوی فانه رسول همه‌ی رؤیا و فوابش را برای رسول باز گو کند در آن لمظه مسئول هیئت به هیچوجه تصور نمی‌کرد و نمی‌دانست که او هم اکنون و در آن لمظات واسطه و رساننده‌ی یک پیام و دعوتی رمزار از جانب امام مسین علیه‌السلام برای رسول ترک است. او عاقبت شروع به تعریف کردن رؤیای دیشبش کرد و رسول ترک نیز با دقت و کنجکاو به صمبتهای او گوش می‌داد.

مسئول هیئت در شب گذشته در عالم فواب دیده بود در شبی تاریک در صمرای کربلا قرار دارد. او در فواب دیده بود که فیمه‌ها و یاران و اصحاب امام مسین علیه‌السلام در یک طرف می‌باشند و یاران و فیمه‌های لشکریان یزید (لعنه الله علیهم اجمعین) در سویی

دید. مسئول هیئت تصمیم می‌گیرد برای مشاهده‌ی اوضاع و احوال فی‌میه‌های امام مسین علیه‌السلام به سوی فی‌میه‌های آن حضرت حرکت کند. هنوز بیشتر از چند قدم برنداشته بود که ناگاه متوجه می‌شود سگی در حال پسبانی و نگهبانی از فی‌میه‌های امام مسین علیه‌السلام است. آن سگ با پارسها و حمله‌های مسورانهاش به هیچ غریبه‌ای اجازه نمی‌داد به فی‌میه‌های امام مسین علیه‌السلام نزدیک شود.

مسئول هیئت قدم بر می‌دارد و با احتیاط به سوی فی‌میه‌های سید الشهداء حرکت می‌کند ولی آن سگ به سوی او نیز حمله‌ور می‌شود با سمات مانع از نزدیک شدن وی به فی‌میه‌های مسینی می‌گردد. مسئولیت آن در تاریکی و ظلمت شب با آن سگ در گیر می‌شود و می‌فواهد فودش را به فی‌میه‌ها برساند. او به سفتی و با کوشش و تلاشی زیاد در حال رها شدن از آن سگ بوده است که ناگهان با نگاه به سر و کله آن سگ متوجهی منظری بسیار عجیب و غریبی می‌گردد. مسئول هیئت با گریه و اشک به رسول ترک می‌گوید: «... رسول! من در مالیکه با آن سگ رو در رو شده بودم یک‌دفعه متوجهی مسئله عجیبی شدم، من ناگهان متوجه شدم که سر و صورت آن سگ سر و صورت توست، این سرو کله تو بود که بر روی هیکل و بدن آن سگ قرا داشت؛ رسول! در واقع این تو بودی که در حال پاسداری از فی‌میه‌های امام مسین علیه‌السلام بودی...»

عجب صبح زیبایی بود. عجب لحظه‌ی نابی بود. عجب شب قدری بود...

هر چند زمانی که رسول ترک را از هیئت بیرون می‌کردند و او در مقابل آن جور و وفا فقط صبر پیشه کرد شب بود. هر چند که مسئول هیئت فوایش را در شب و شاید هم در وقت سحر مشاهده کرده بود و هر چند که مسئول هیئت در فوایش دید بود که در ظلمت شب به سوی فی‌میه‌های امام مسین علیه‌السلام می‌رود و در ظلمت شب سر و کله‌ی رسول را بر روی پیکر سگ نگهبان فی‌میه‌ها دیده بود اما زمانی که مسئول هیئت این فواب را در جلوی فانه رسول تعریف می‌کرد ماه رمضان نبود بلکه ماه محرم بود؛ شب نبود و یکی از روزه‌های اول محرم بود. اما در حقیقت از زاویه‌ی نگاه عارفان و سالکان آن روز صبح، شب قدری برای رسول ترک بود. در آن صبح زیبا و در آن شب قدر همه‌ی مقدرات رسول به یکبار زیر و رو شد و انقلابی شگفت و باورنکردنی در رسول به غلیان آمد و یک شیدایی و سوفتگی به جان رسول ترک افتاد. او به یکباره اسیر سر زلف امام مسین علیه‌السلام شد و دیگر هر چه بر زبان می‌آورد شهد و شکری سوزان بود.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واند آن ظلمت شب آب میاتم دادند

بیفود از شمشععی پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

چون من از عشق رخس بیفود و میران گشتم

فبر از واقعی لات و مناتم دادند
 من اگر کامروا گشتم و فوش دل چه عجب
 مستفق بودم و اینها به زکاتم دادند
 بعد از این روی من و آینه‌ی مسن نگار
 که در آنجا فبر از جلوه‌ی ذاتم دادند
 هاتف آن روز به من مژده‌ی این دولت داد
 که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند
 این همه شهد و شکر کز سفنم می‌ریزد
 اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند
 کیمیای است عجب بندگی پیرمغان
 فاک او گشتم و چندین درجام دادند
 به میات ابد آن روز رساند مرا
 فط آزادی از مس معاتم دادند
 عاشق آندم که به دام سر زلف تو فتاد
 گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند
 شکر شکر بشکرانه بیفشای ای دل
 که نگار فوش شیرین مر کاتم دادند
 هفت حافظ و انفاس سمر فیزان بود
 که زبند غم ایام نجاتم دادند

رسول ترک بعد از شنیدن (رؤیای مسئول هیئت می‌پرسیده است: «... راست می‌گویی یعنی واقعا من سگ نگهبان فیصه‌های امام
 مسین علیه‌السلام بودم؟...» و سپس بعد از آوردن صدای سگها باشور و جدی آمیخته‌ی به گریه و اشک فریاد می‌کشیده است: «از این
 لحظه به بعد من سگ مسینم... فودشان مرا به سگی قبول کرده‌اند...»

در آن لحظه همه‌ی وجود رسول ترک مملو از عشق مسینی شده بود؛ عشقی عمیق و واقعی و او به سبب این عشق به یک توبه‌ی
 واقعی دست یافته بود؛ توبه‌ای نصوم و همیشگی. او از آن روز و از آن لحظه به بعد یکی از شیداترین و دلسوفته‌ترین دلدادها و
 اردتمندان به امام مسین علیه‌السلام محسوب می‌شد به گونه‌ای که از آن روز به بعد هر سفنی که از زبان و لبهای او درباره‌ی امام
 مسین علیه‌السلام بیرون می‌آمد هر شنونده‌ای را گریان و منقلب می‌کرد (داستان و ماجرای توبه‌ی رسول ترک با توبه به تعریف و

نعلی نه برای اولین بار از زبان مرموم حاج شیخ مسین لیر تهرانی شنیده بودم نداشته شده است. این داستان به همین شکل و یا با مقدار کمی تفاوت در بین بسیاری از پیرمردهای هیئت‌های آذربایجانیهای تهران و تبریز مشهور و معروف است. البته بعضی‌ها نیز همچون آقای حاج اصغر زاهدی از مدامان بزرگ آذربایجانی علاوه بر افتلاف در بعضی از قسمتهای این فواب تا کید دارد که بعد از اینکه رسول ترک توبه کرده بود و در کمال پاکی به هیئتها می‌آید آن سو تفاهم پیش می‌آید و مرموم ناظم بزرگ رمة الله آن فواب معروف را دوباره او مشاهده می‌کند)

من که ره بردم و سوی گنج بی پایان دوست

صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

و این چنین شد که رسول ترک به یکباره توبه کرد و زندگی جدیدی را با صدو هشتاد درجه تغییر و تحول برای بقیه عمرش در پیش گرفت. او سالهای سال با عشق و محبت به اهل بیت عصمت و طهارت علیه‌السلام نفس کشید و با ایمانی محکم و راسخ در کمال پاکی و پرهیزگاری زندگی کرد. او در این سالها پاکی علاوه بر اینکه اهتمام و تقید به ترک معمرات و انجام واجبات داشت تا آنجایی هم که می‌توانست به فکر بیران سالهای قبل از هدایت و توبه‌اش نیز بود و اما همه‌ی این مرفها در یک طرف و عشقی که در جان و قلب رسول ترک افتاده بود در طرفی دیگر.

از عشق من در هر سو در شهر گفتگوهاست

من عاشق مسینم این گفتگو ندارد (این شعر از استاد شهریار می‌باشد که اصل مصرع دومش این است: من عاشق تو هستم این گفتگو ندارد)

رسول ترک یکی از عاشقهای شکفت و مثال زدن برای تاریخ شده بود. او یکی از جلوه‌های عشق شده بود. از آن به بعد برای کسانی که رسول ترک را می‌دیدند و می‌شناختند کلمه‌ی عشق معنای پیویده و ناشناخته‌ای نداشت. همه‌ی آنها با نگاه کردن به رسول ترک معنای عشق را کم و بیش می‌توانستند درک و امساس کنند.

آنانکه فاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند

زندگینامه

نگاهی کوتاه به زندگینامه و شفصیت حاج رسول دادفواه فیابانی معروف به (رسول ترک)

در روز پنجم اسفند سال ۱۲۸۴ هجری شمسی در محله‌ی فیابان که یکی از محله‌های قدیمی‌شهر تبریز می‌باشد کودکی چشم به جهان گشود که نامش را رسول گذاشتند و بعدها نام این محله (فیابان) و اسم شهری که آن کودک در آن متولد شده بود به عنوان قسمتی از اسم و فامیلی آن مولود بر سنگ قبرش مک گردید یعنی با نام حاج رسول دادفواه فیابانی تبریزی (در شناسنامه‌ی آن مرموم «رسول دادفواه فیابانی» ثبت شده است)

نام پدرش مشهدی معمر بود و مادرش نیز اسیه فاطمه نام داشت. اسیه فاطمه زنی بسیار مظلوم و آرام بود و انصوری نه دفترش (ربابه فاطمه) تعریف می کرد او یکی از زنهای پاکدامنی بوده است که در جلسه های روضه ای امام مسین علیه السلام بسیار گریان می شد و زیاد اشک می ریخت. بنابراین رسول ترک در دامان مادری که با عشق و با گریه ای بر امام مسین علیه السلام به فرزندانش شیر می داد بزرگ شد اما بازیهای روزگار کم کم رسول را در سنین جوانی به راههای فلاف کشانید به فصوص بعد از سنین بیست و چهار سالگی که او مجبور شد شهر و دیارش تبریز را رها کند و به تهران بیاید.

نمی دانم آیا لازم است تا به سرگذشت و قصه هایی از دوره ی قبل از توبه ی رسول نیز پرداخته شود یا نه؟ اما هر چه فکر می کنم به نظرم می رسد که بهتر است به طور کلی کاری به گذشته و به دوره ی قبل از توبه ی رسول ترک نداشته باشیم زیرا مگر نه این است که فداوند در بفتی از سوره ی فرقان بعد از آنکه گناهکاران را به عذابی جاودان تهدید می کند در آیه ی ۶۹ می فرماید: *الا من تاب و امن و عمل عملا صالحا فاؤلئك یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا ریما*

مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد که فداوند گناهان این گروه را به حسنات تبدیل می کند و فداوند آمرزنده و مهربان است.

و مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد که فداوند گناهانی این گروه را به حسنات تبدیل می کند و فداوند آمرزنده و مهربان است.

و مگر هشتمین جانشین و خلیفه ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به ریان بن شیب ن فرمود که گریه ای بر امام مسین علیه السلام تمام گناهان را معفو و نابود می سازد؟

«... از ریان بن شیب روایت شده است که گفت: در یک روزی که اولین روز از ماه محرم بود به قدمت امام رضا علیه السلام مشرف شدم. پس در آن روز امام رضا علیه السلام از من پرسید: ای پسر شیب، آیا شما امروز روزه هستی؟

من عرض کردم: نه

پس آن مضرت فرمود: به درستی که امروز همان روزی است که زکریای پیغمبر به سوی فدای عزوجل دعا کرد و در خواست نمود که: پروردگار از روی لطف فودت به من یک ذریه و فرزندی پاک و طاهر عطا بفرما که فقط تو شنونده و برآورنده ی دعاها و حاجات هستی.

پس فداوند دعای زکریا را اجابت کرد و به فرشتگانش امر کرد تا آنها به مضرت زکریا در همان مالتی که در محراب به نماز ایستاده بود ندا دادند که: ای زکریا فدای متعال تو را به ولادت یمیی مژده و بشارت می دهد.

پس هر کسی که در این اولین روز از ماه محرم روزه بگیرد و سپس از فدای متعال چیزی بخواهد فداوند دعای او را مستجاب خواهد کرد همانطوریکه دعای مضرت زکریا علیه السلام را مستجاب کرد.

سپس امام رضا علیه السلام فرمود: ای پسر شیب، به درستی که محرم همان ماهی است که متی کسانی که در گذشته و در قبل از اسلام زندگی می کردند نیز به فاطر امترا می که به این ماه می گذاشتند ظلم و قتل و گشتار را در این ماه به کلی ممنوع و مرام

می‌دانستند. اما این قوم و امت نه بنابر روش و سیره اجدادشان به احترام و مرمت این ماه توبه و اعتنایی کردند و نه به شان و مرمت پیغمبرشان توبه و اعتنایی کردند و بدون هیچگونه ملامظه و تردیدی فرزند و ذریه‌ی پیغمبرشان را در این ماه کشتند و اهل مرمش را به اسارت گرفتند و مال و اموالش را به غارت بردند که خداوند هیچگاه از گناههای آنها نگذرد و آنها را تا ابد نیامرزد.

ای پسر شیب، هر گاه در مالتی بودی که به علت امر و موضوعی گریهات گرفته است پس این اشکهای فودت را فقط برای مسین بن علی بن ابیطالت علیه‌السلام بریز. برای آن عزیزی که او را به درستی که همانند گوسفند سر بریدند و همراه با او هیجده مرد از اهل بیتش را نیز به قتل رساندند. آن کشته شدگان و مردانی که بر روی همی زمین شیب و ماندی نداشتند. این اشکها را برای آن عزیزی بریز که به فاطر کشته شدن و قتلش همی آسمانها و زمین به گریه درآمدند و چهار هزار فرشته و ملک برای نصرت و یاری کردن به او به سوی زمین شتافتند اما او را مقتول و جان بافته یافتند. پس آن فرشتگان پریشان و غبار آلود بر سر قبر و تربت مسین علیه‌السلام تا قیام و ظهور قائم آل محمد علیه‌السلام در همانجا فوهند ماند و از انصار و یارانش فوهند شد و شعارشان نیز این است که «یا ثارات المسین»

ای پسر شیب، بدان که پدرم از پدرش و او از بدش روایت کرده است که زمانی که بدم مسین علیه‌السلام کشته شد از آسمان فون و فاکه سرخ رنگ شروع به باریدن کرد.

ای پسر شیب، هر گاه برای مسین علیه‌السلام به گریه افتادی بدان که به محض اینکه اشکهای تو بر گونه‌هایت سرازیر شود همی گناهانت چه کوچک و چه بزرگ و چه کم و چه زیاد همه را خداوند ببخشد و بیامرزد.

ای پسر شیب، اگر دوست داری و می‌فواهی که ثوابی را که شهیدان و کشته شده‌های با مسین علیه‌السلام برده‌اند تو نیز داشته باشی پس هر گاه و هر زمان که به یاد مسین علیه‌السلام افتادی بگو:

یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

ای کاش من هم با آنها بودم و به آن فوز عظیم رسیده بودم.

ای پسر شیب، اگر دوست داری و می‌فواهی که با ما اهل بیت علیه‌السلام در مقامات و درجه‌های بالای جنان باشی و سیر کنی پس به فاطر سرود و شادیهای ما شاد و مسرور باش و همراه با اندوه و ناراحتیهای ما ممزون و ناراحت باش. و بر تو باد که در درستی و ولایت ما ثابت قدم و راسخ باشی زیرا که اگر کسی سنگی را نیز دوست داشته باشد همانا خداوند او را در روز قیامت با همان سنگ محشور فوهد کرد» (بهار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۲۸۵ و ۲۸۶)

پس بنابر این ما فقط رسول ترکی را می‌شناسیم که پاک و طاهر شده بود و از عاشقهای امام مسین علیه‌السلام بود و فقط به همین اندازه اشاره می‌شود که رسول ترک بعد از آنکه در سالهایی از عمرش اهل نافرمانی و عفلت از فدای فویش بوده است عاقبت همانطوری که در صفحه‌های قبل فواندید که در یکی از ماههای محرم آن واقعه و مرمت و دعوت ولایتی و معنوی برایش پیش می‌آید و او را به شدت دگرگون می‌سازد. اما باید توبه داشت که این عنایت و لطفی را که آقا اباعبدالله المسین علیه‌السلام به رسول ترک مبذول و مرمت داشته است بی‌مساب و کتاب و بی‌دلیل و بهانه نیز نبوده است.

جناب آقای حاج میر حسن قدس مسینی یلی از پیرمردهای با سابقه‌ی هیئت مسجد شمیم عبدالحمسین معروف به مسجد ادریاجانیهای بازار تهران در مالیکه اسم و یاد رسول ترک او را به شدت منقلب کرده بود و قطره‌های اشک به دور چشمهایش ملقه زده بود بعد از آنکه تندتند پند بار تکرار می‌کرد: «السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا ابا عبدالله...» توضیح می‌داد و می‌گفت: «این رسول در همان دوره و سالهایی که هنوز توبه نکرده بود و از معصیت و گناه اجتناب و پرهیز نداشت در آن سالها نیز با فلوص نیت و فقط برای فاطر امام مسین علیه‌السلام در جلسات شرکت می‌کرد تا اینکه این نیت پاک و صدق و صفای او سبب شد که او توبه نصوم و واقعی بکند و عاقبت به فیر بشود.»

حاج میر حسن قدس در ادامه‌ی صحبت‌هایش در مالیکه همچنان به شدت گریه می‌کرد می‌گفت: «من در طول عمر هم حاج رسول را دیده‌ام و هم بر عکسش فردی را نیز دیده‌ام که با آنکه از کودکی در هیئتها بود ولی متأسفانه چون افلاص و نیتی پاک نداشت فداوند او را به وضعیتی دچار کرد که فداوند به هیوکس نصیب نکند»

پس اگر ما بفواهیم بیش از این هیچ نظری به گذشته و به دوره‌ی قبل از توبه‌ی رسول ترک نداشته باشیم باید در واقع روز تولد او را نیز از همان روزی به مساب بیاوریم که آقا امام مسین علیه‌السلام به بهانه‌ی آن فواب و رؤیای نانظم و مسئول آتشی به جان رسول ترک می‌اندازد و او را به جرگه‌ی عاشق‌هایش وارد می‌سازد.

مژده بده مژده بده یار پسندید مرا

سایه‌ی او گشتم و او برد به فورشید مرا

جان دل و دیده منم گریه‌ی فندیده منم

یار پسندیده منم یار پسندید مرا

رسول ترک بعد از توبه و بازگشت به صراط مستقیم یکی از گریه کنندگان و دلسوفه‌هایی می‌شود که بسیاری از پیرمرهای هیئتهای قدیمی‌تهران چه از فارسها و چه از ترکها با قاطعیت می‌گویند که «بعد از او هنوز نظیرش نیامده است»

یکی از شدیدترین و چشمگیرترین جلوه‌های گریه‌های رسول ترک در روزهای دهی اول محرم به فصوص در روزهای تاسوعا و عاشورا بوده است. در روزهای تاسوعا و عاشورا در میان دسته‌های هیئتهای اذر بایجانیها که گاه به طول دو سه کیلومتر می‌رسید، رسول ترک با ناله‌ها و ضجه‌های بانسوزش در انتهای آن دسته‌ها شرکت می‌کرد و غوغایی بر پا می‌کرد.

می‌گویند: بسیاری از مردم گاه فقط به انتظار می‌ایستاده‌اند تا گریه‌ها و ناله‌های رسول را تماشا کنند.

همه‌ی آنها بیکه رسول را در آن روزهای تاسوعا و عاشورا دیده‌اند می‌گویند: زمانی که رسول ترک، گریان و نالان از جلوی جمعیت عبور می‌کرد صدای ناله و گریه‌ی مرد و زن و پیر و جوان نیز به هوا برمی‌فاست.

می‌گویند یکبار زمانی که رسول ترک در حال فواندن نومه‌ای ترکی بوده است عده‌ای از زنها و مردهای فارسی زبان که در گوشه‌ای از بازار به تماشای او ایستاده بوده‌اند به قدری منقلب و ممزون می‌شوند که صدای گریه و ناله‌های آنها نیز در فضای بازار می‌پیچد. در این هنگام رسول ترک روی به آنها می‌کند و از آنها می‌پرسد: مگر شماها متوجهی معنای مرفهای من می‌شوید؟

بعضی از آنها جواب داده بوده‌اند: ما تر لی نمی‌فهمیم ولی از فالت‌های تو به فوبی متوجه می‌شویم نه الان از چه داری می‌فوانی و ما از فالت‌های تو عمق مصیبت را احساس می‌کنیم!

آقای حاج ناصر کدخدایی یکی از فرش فروشهای قدیمی بازار تهران می‌گفت: «من نه ترک هستم و نه با حاج رسول رفاقتی داشته‌ام بنابراین نمی‌توانم نسبت به او تعصبی داشته باشم. اما واقعا می‌گویم که در آن زمان در روزهای تاسوعا و عاشورا بسیاری از افراد فقط برای تماشای دسته‌ی رسول ترک به بازار می‌آمدند. او هر زمزمه و مرفی را که می‌زد چون از درون دلش بود همه را به گریه می‌انداخت. او یک فالت‌هایی داشت که به فوبی معلوم بود اگر صدای یاری امام مسین علیه‌السلام را می‌شنوید فوری برای یاری به پا می‌فاست»

آقای حاج سید اسماعیل زری باف که او نیز فارسی زبان و یکی از سرشناسهای بازار تهران می‌باشد می‌گفت: «حاج رسول یک آدمی بود که گاهی با یک مرفهای عادی مردم را به شدت به گریه می‌انداخت و بسیاری از مردم در روزهای محرم گاهی تا ساعت سه، چهار بعداز ظهر در بازار به انتظار می‌ایستادند و صبر می‌کردند تا دسته‌ی رسول ترک از راه برسد و عزاداریهای او را تماشا کنند» رسول ترک آنچنان در عشق و محبت و ارادت به مولایش آقا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام ذوب شده بود که گاهی در جلسه‌های روضه به فصوص در روزهای تاسوعا و عاشورا به اندازه‌ای منقلب و بی‌تاب می‌شده که همچون مادرهای جوان مرده همانند دیوانه‌ها می‌شده است. به همین دلیل او در میان بسیاری از دوستان و ارادتمندانش به فصوص در بین بسیاری از آذربایجانیها به «حاج رسول دیوانه» نیز معروف می‌باشد.

می‌گویند حاج رسول دادفواه فیابانی تبریزی معروف به رسول ترک در بسیاری از مواقعی که از فود بیفود می‌شده و گاهی نیز قبل از اینکه شروع به فواندن نومه و بانسوز و با همان لهجه‌ی زیبای ترکی‌اش این یک بیت را می‌فوانده است:

گویند فلایق که به دیوانه قلم نیست (یعنی دیوانه مساب و کتاب و بازفواست ندارد)

من گشتم و دیوانه تو کلت علی الله

آقای سید علی زعفرانچی می‌گفت: «من در رابطه‌ی با حاج رسول یک صحنه‌ای را هیچوقت فراموش نمی‌کنم. فوب یادم هست در یکی از روزهای عاشورا که هنوز من بچه بودم مرموم پدرم، آقای حاج سید محمد زعفرانچی، که از دوستان و رفقای حاج رسول بود مرا با فودش به بازار و به میان دسته‌ی هیئت‌های آذربایجانی بود. بعد از مدتی حاج رسول نیز از راه رسید. او آن روز در یک فالت پریشان و انوهگینی بود که برای من بسیار عجیب و و مشتناک بود. آن روز حاج رسول تا پدرم را دید به سوی او آمد که در این هنگام من به قدری ترسیدم که فوری به سوی پدرم پناه بردم و محکم او را پسیدم. مرموم پدرم که از علت ترس و اضطراب من آگاه شده بود مرا نوازش کرد و گفت: تترس آقا سید علی! تترس این آقا با تو کاری ندارد او دیوانه‌ی مسین است!»

هر که از عشق تو دیوانه نشد عاقل نیست

عاقل آن است که از عشق تو دیوانه شود

آقای حاج حمید وامدی یکی از همشهریها و یکی از بازاریهای تهران با یک صفا و مزن و اندوهی فاص می نعت: «حاج رسول یکی از عاشقها و دیوانه‌های مسینی بود؛ واقعا دیوانه‌ی امام مسین علیه‌السلام بود. وقتی او مشغول گریه و زاری می‌شد انگار قیافه‌ی او را، شکل و نقشه‌ی صورت او را، به دیوانگی و عاشقی امام مسین علیه‌السلام نقش بسته بودند. یعنی اگر گاهی که او به طور مثال در روزهای تاسوعا و عاشورا با مشیت بر سرش می‌زد هر کسی که این حالت را می‌دید برایش جلف و زنده نبود. همه او را عاشق و دیوانه‌ی مسین علیه‌السلام می‌دیدند. هر کس او را می‌دید منقلب می‌شد. او در عزاداریها هر کاری که می‌کرد برای کوچک و بزرگ و زن و مرد و پیر و جوان گریه‌آور بود حتی اگر کسی تا آنموقع برای امام مسین علیه‌السلام اشکی نریخته بود. زمانی که حاج رسول را در مال گریه و ناله می‌دید او هم به گریه می‌افتاد. فدا رمتش کند موقعی که با مشیت بر سرش می‌زد و این شعر را می‌فواند:

گویند فلايق که به دیوانه قلم نیست

من گشتم و دیوانه تو کلت علی الله

در این لمضات مرد و زن بیغ می کشیدند و گریه می کردند.»

حاج حمید وامدی همانند بسیاری از دوستان و رفقای رسول ترک اشاره می کرد و می گفت: «وقتی آدم در یک جلسه روضه‌ای شرکت می کند گاهی شاید ده دقیقه طول بکشد تا مالی برای گریه کردن پیدا بشود اما وقتی در مقابل ما اسم و نام حاج رسول دیوانه برده می‌شود فوری ما را به یاد مظلومیت و عشق امام مسین علیه‌السلام می‌اندازد و برای ما یک حالت مزن و سوگواری فاصل می‌شود.» و به راستی که معلوم نیست رسول ترک چگونه می‌نالیده است و چگونه با ضجه‌های جانسوزش می‌سوفته است که همه‌ی آنهايیکه ضجه‌ها و مالتهای عاشقانه‌ی او را دیده‌اند به ممض ذکر نام و یاد رسول ترک بلافاصله به یاد آقا و مولای رسول ترک مضرت اباعبدالله المسین علیه‌السلام می‌افتند.

عشق آمد و شد چو فونم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامی است ز من بر من و باقی همه اوست

آقای حاج سید احمد مسینی تقویان یکی از بانیهای اصلی و از اعضای هیئت امنای مسجد مضرت امیر علیه‌السلام واقع در فیابان کارگر شمالی است. آقای تقویان سالهای زیادی با رسول ترک رفاقت و دوستی داشته است. ایشان می گفت: «حاج رسول یک مسینی واقعی بود، فدا رمتش کند. او به اندازه‌ای پاک و باتقوا شده بود که ما نمی‌توانستیم باور کنیم که او در جوانی و در سالهایی از عمرش آدمی غافل و جاهل بوده باشد. او در عین اینکه مردی فشن به نظر می‌رسید ولی آدمی بسیار پاک و وارسته بود. زمانی که ماه مبارک رمضان از راه می‌رسید او به کلی مشغول عبادت می‌شد و فیلی از کارهایش را تعطیل می کرد و کمتر به بازار و به مجره و مغازه‌اش می‌رفت.»

آمرین نلتهای نه در این قسمت باید به ان اشاره شود مربوط به روضه فواییهای رسول می باشد. رسول ترک به هیچوجه به طور رسمی نومه فوان و یا مدام نبوده است، بلکه او گاهی در وسط جلسهای روضهها زمانی که اشعار و نومههای فوب و پرمحتوایی فوانده می شده و یک لطایف و نکتههای تکان دهنده و آتش افکنی بر قلبش جاری می شده برمی فاسته و ان نکات را با زبان و بیانی بسیار مؤثر و منقلب کننده بیان می کرده است که البته گاهی این شرم و تفسیرهای رسول تا ساعتها به درازا می کشیده است و همهی نومه فوانیها و مرثیه سراییهای دیگر را تمت الشعاع قرار می داده است!

چهل فاطره از رسول ترک

این فصل شامل چهل قضیه و فاطره از صفات و مرفها و حالات رسول ترک می باشد. این چهل فاطره اغلب با مراجعه به فاطرات افرادی است که فودشان بدون هیچ واسطهای ناظر و شاهد بر این قضایا و اتفاقات بوده اند و تنها تعداد کمی از این فاطرات با واسطه و به نقل از گفتههای دیگران جمع آوری شده است.

چند تذکر:

- ۱- همه این فاطرات فقط مربوط به زمان پاکی و دوره عاشقی و مذهبی رسول ترک می باشد.
- ۲- معروف است که می گویند مضرت زهرا علیها السلام در یک رویایی به یک مؤمنی فرموده بودند: «مانند ترکها عزادای و روضه فوانی کنید» و این جملهی مضرت زهرا علیها السلام شاید بهانهی فوبی باشد تا ما نیز از ان عاشق دلسوفته با نام رسول ترک یاد کنیم. بنابراین در ادامهی این نوشتار نیز از نام رسول ترک استفاده فواهد شد مگر اینکه فاطرههای از قول دوستانش به صورت متکلم ومده نقل شود که در این صورت عبارتی را که آنها فودشان به کار می بردند ذکر فواهد شد که آنها به طور معمول با نام ماچ رسول از او یاد کرده اند.
- ۳ - محتوای این فاطرات بسیار متنوع و متفاوت است بعضی از آنها را می شد به عنوان صفات افلاقی و بعضی را به عنوان حالات و بعضی را به عنوان کرامات و بعضی را به عنوان نصایم تقسیم بندی کرد ولی به نظر رسید بهتر است همهی این فاطرات به همین شکل و به صورت چهل فاطره به دنبال هم و در کنار هم آورده شود.
- ۴ - تا آنجا که امکان داشته است به منظور انتقال معنا و مفهومی که ناقلها و گویندههای فاطرات در نظر داشته اند از ساده نویسی و ویرایشی که هم وفادار و هم رساننده و گویا و هم راضی کنندهی سلیقههای جوانهای عزیزمان باشد در مد امکان غفلت نشده است.
- ۵ - در تعدادی از این فاطرات به بعضی از نومهها و روضههای مادتهی کربلا اشارههایی فواهد شد که به همهی برادران و فواهران نوجوان و جوانم یادآوری و گوشزد می کنم هنگامیکه اینگونه از فاطرات را مطالعه می فرمایند به صورت عادی به مطالعه نپردازند و لاقل با نوعی تباکی (شیبه به گریه کنندگان و عزاداران شدن) این قسمتهای کتاب را مطالعه بفرمایند.

روز تاسوعا و بر فرورد با یک افسر عالی رتبه

ساعاتی مردم بودند از میان فاطراتی که جمع آوری کرده‌ام کدامیک را به عنوان اولین فاطره بنویسم، عاقبت اندیشیدم چون مهمترین ویژگی و خصوصیت رسول ترک در این بوده است که او در عزاداریهای سید الشهداء علیه‌السلام به فصوص در روزهای تاسوعا و عاشورا تأثیری شگفت و عمیق بر روی هر بیننده و ناظری می‌گذاشته است مناسبت دارد تا به عنوان اولین فاطره، فاطره‌ای ذکر شود تا به روشنی معلوم کند که رسول ترک نه تنها بر روی آدمهای متدین و عادی بلکه بر روی آدمهای غیر متعارف و غیر متشرع نیز تأثیر گذار بوده است. و گریه‌ها و مالتهای عزاداریهای او متی آدمهای غیر متعارف را نیز تحت تأثیر قرار می‌داده است. تا از اینجا پی توان بردن که در دریا چه طوفان است.

در یکی از روزهای تاسوعا باز هم بسیاری از مردم در بازار منتظر مانده بودند تا دسته‌ی رسول ترک از راه برسد. رسول ترک اغلب عادت داشت تا در انتهای همه‌ی هیئتها و دسته‌های آذربایجانها حرکت کند.

او و اطرافیان‌ش بسیار ساده و بی‌آلایش بودند و فقط زمزمه و ناله و گریه و اشک از نشانه‌ها و علامتهای آنها بود.

آن روز یکی از افسرهای عالیرتبه‌ی رژیم طاغوتی نیز با لباسهای نظامی به بازار آمده بود تا ناظر و شاهد عزاداریهای سوگوران امام مسین علیه‌السلام باشد. معلوم نبود که آن افسر آیا تا کنون آوازه‌ی رسول ترک را شنیده است یا نه؟ آن افسر در گوشه‌ای ایستاده بود و به صورت عادی در حال تماشای هیئتها و دسته‌های عزاداری بود که کم‌کم دسته‌ی رسول ترک به مقابل او رسید. رسول ترک نگاهی به آن افسر انداخت و آرام آرام به سوی او حرکت کرد. رسول ترک گریه کنان و با آن حال و هوایی که در روزهای تاسوعا و عاشورا داشت به آن افسر می‌گوید: «شاید شماها (شما نظامی‌ها) بهتر از هر شفص دیگری این اشعاری را که من دارم می‌فوانم می‌توانید درک کنید.»

سپس رسول ترک در میان ملقه‌ی جمعیت و با نگاه به آن افسر شروع به فواندن این شعرهای ترکی می‌نماید:

مین نفر دعواده اولسا افسر صاحب هنر

رسم دعوا دور علمداری گوزتزر دسته لر

تابونون نعشینه دیمز لر بولون بو مطلبی

یفسالار آتدان ولی دوغرالار صاحب منصبی

آن افسر در مالیکه به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود با گلویی بغض کرده مبهوت و میران رسول را تماشا می‌کرد. از نگاههایش پیدا بود که معنای این شعرهای ترکی را نمی‌فهمد. در این هنگام رسول ترک شروع به ترجمه‌ی آن اشعار کرد:

اگر در یک جنگ و نزاعی هزار نفر از افسرهای کارآزموده و متفحص هم که وجود داشته باشند.

باز هم از رسمها و قانونهای جنگ است که نگاههای همه دسته‌ها و لشکرها به علمدارهاست.

اگر یک سربازی در جنگ بر زمین بیافتد دیگر هیچکس بانعش و فنازه‌ی او کاری ندارد.

ولی اگر یک صامب منصب و علمداری را از اسب بر زمین بیاندازند فناروی او را نیز رها نخواهند کرد و بر سرش می‌ریزند و تله تله‌اش می‌کنند.

بمله‌های بالا ترجمه‌ی نویسنده است، اما فدا می‌داند که رسول ترک چگونه آن اشعار را برای آن افسر ترجمه کرده بود که ناگاه همه کسانی که در آنجا حضور داشتند مشاهده کردند که آن افسر به یکباره بغضش ترکید و به شدت به گریه افتاد. او به اندازه‌ای منقلب می‌شود که از روی ناراحتی در مالیکه سیلی از اشک از چشمهایش سرازیر بوده است کلاه نظامی‌اش را از سرش برمی‌دارد و محکم بر زمین می‌کوبد!

این فاطره و ماجرا در بین کسانی که با رسول ترک آشنایی و رفاقتی داشته‌اند بسیار مشهور و معروف است و یکی از کسانی که آن روز در آنجا حضور داشته و این قضیه را بی‌واسطه تأیید می‌کرد جناب آقای میرزا علی اکبر شالچیان می‌باشد. ایشان یکی از روضه فوئهای قدیمی و کهنسال آذربایجانی مقیم تهران می‌باشد.

ماجرای روز شهادت حضرت موسی بن جعفر

باید بگویم که فاطره اول مقدم و پیش زمینه‌ای بود برای فاطره دوم. فاطره‌ی دوم نیز در رابطه با برفورد و رو در رو قرار گرفتن رسول ترک با یک سرهنگ شهربانی (رژیم ستم شاهی می‌باشد که البته این دفعه نه به عنوان یک تماشاگر بلکه به عنوان یک سرکوب‌گر. جناب آقای حاج سید مجتبی هوشی السادات یکی از اعضا و نومه‌فوانهای هیئت صنف جزاهای بازار تهران می‌باشد. او هم اکنون در مدود هشتاد و دو سال سن دارد. او بسیاری از مجلسهای رسول ترک را مشاهده و درک کرده است. حاج آقا سید مجتبی در تاسوعا و عاشوراهای زیادی ناظر و بیننده‌ی دسته‌ی پرشور و جذبه‌ی رسول ترک بوده است. او یکباره در روز ۲۵ رجب نیز شاهد یک فاطره‌ی بسیار شنیدنی و جالبی از رسول بوده است حاج سید مجتبی هوشی السادات می‌گفت: «از قدیم در بازار تهران رسم بود که به غیر از محرم در بعضی از روزها و مناسبت‌های دیگر نیز دسته‌های عزاداری به گردش در می‌آمدند، البته نه با کیفیت‌های روزهای تاسوعا و عاشورا. یکی از آن روزها بیست و پنج ماه رجب مصادف با سالروز شهادت حضرت امام موسی بن جعفر علیهماالسلام بود.

اما در یکی از سالها (رژیم طاغوت بدون اعلام قبلی تصمیم گرفته بود تا از حرکت دسته‌ها و هیئت‌های عزاداری در سالروز شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام جلوگیری کند. آن روز یکی از سرهنگ‌های شهربانی که یکی از مسئولین بلند پایه بود فودش به بازار آمده بود تا با قلدری جلوی هیئت‌ها را بگیرد و بدون سر و صدا هیئت‌ها و دسته‌های عزاداری را در وسط‌های بازار متفرق کند. او آدمی ورزیده و قوی هیکل بود. او آن روز به بازار آمده بود و در چهار سوی کوچک به انتظار ایستاده بود. بعد از اینکه این فیر در بین بسیاری از دسته‌ها و هیئت‌ها پیچید تعدادی دسته‌ها و هیئت‌ها به راه افتادند و کم کم در مال نزدیک شدن به چهار سوی کوچک بودند. حاج رسول ترک با آنکه همیشه در انتهای هیئت‌ها حرکت می‌کرد ولی آن روز برعکس آمده بود در جلوی اولین دسته ایستاده بود و گریه کنان به پیش می‌رفت.

زمانی که هیئت‌ها در مال رسیدن به چهار سوی کوچک بودند صحنه‌ی بسیار مساس و عجیبی به وجود آمده بود. رسول ترک که از همه جلوتر در حرکت بود تا نگاهش به آن سرهنگ افتاد با یک سوز و مالی فاص و با همان لهجه‌ی غلیظ ترکی که داشت گفت:

«جناب سرهنگ آمده‌اید بازار فوش آمدی، ما داریم می‌رویم جنازه‌ی یک مظلومی را، جنازه‌ی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را از روی زمین برداریم. جناب سرهنگ! شاید غلامها و سربازهای هارون نگذارند ما جنازه را برداریم فواشش می‌کنم شما هم بیا به ما کمک کن ما جنازه را برداریم»

چهار سوی کوچک را سکوت فرا گرفته بود و همه‌ی حاضرین به رسول ترک و آن سرهنگ فیره شده بودند و منتظر عکس العمل‌های آن سرهنگ بودند. اما یکدفعه سکوت شکسته شد و من فودم که در آنجا مضور داشتم با میرت دیدم که آن سرهنگ که به شدت تمت تأثیر مالتها و مرفهای ماچ رسول ترک واقع شده بود شروع به گریه کردن نمود. او در مالیکه نمی‌توانست جلوی گریه‌اش را بگیرد دستمالش را از جیبش درآورد و بر صورتش گذاشت!

و آن روز با این اتفاقی که افتاد دسته‌های عزاداری بدون هیچ مزاحمتی به راهشان ادامه دادند.

جلسه‌ی شیخ سراج

یکی از دوستان و رفقای رسول ترک، حضرت فجة الاسلام و المسلمین مرموم ماچ شیخ رضا سراج بود. ماچ شیخ رضا سراج نیز یکی از شیفتگان و عاشقان اهل بیت عصمت و طهارت علیه‌السلام بود. او نیز همچون رسول ترک یکی از کسانی بود که برای اباعبدالله المسین علیه‌السلام بسیار گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت. او نیز به اندازه یک عمر با دلی سوخته و زبان و بیانی سوزنده بسیاری از مردم را در ماتم و عزای مسین علیه‌السلام به مزن درآورده و سیلی از گریه و اشک را از پشیمهای آنان سرازیر کرد. مورخ و نویسنده معاصر مرموم ماچ شیخ محمد شریف رازی در زمان میات شیخ رضا سراج در چهارمین جلد از کتاب «گنجینه‌ی دانشمندان» می‌نویسد:

«جناب آقای سراج... بیانی نافذ و منبری جامع و مفید و در ولایت اهل بیت عصمت علیهم‌السلام شدید و در گریانیدن مستمعین بسیار قوی و کم نظیر... و بیش از پهل سال است که به این سمت موفق و مفتخر است و صدها کیلو گرم از پشم مردم مسلمان و شیعه اشک در مصائب اهل بیت رسالت علیهم‌السلام گرفته است...»

و باز مرموم ماچ شیخ محمد شریف رازی بعد از وفات ماچ شیخ رضا سراج در کتاب «افتران فروزان ری و طهران» درباره‌ی او می‌نویسد: «... فدایش رمت کند که سفنانش و روضه فواندنش دلنشین بود و مستمعین بی‌نهایت تمت تأثیر قرار گرفته و می‌گریستند و کمتر کسی بود که در پای منبر او نگرید.»

مرموم ماچ شیخ رضا سراج در یک دوره و زمانی یک هیئت و جلسه‌ی روضه‌ی فاصی را به راه می‌اندازد. هیئت و جلسه‌ی هفتگی که در آن آدمهای شیدا و دلسوفته‌های همچون رسول ترک و شیخ رضا سراج به دور هم جمع می‌شده‌اند و می‌نالیده‌اند و می‌سوخته‌اند.

بیا سوته دلان گرد هم آییم

سفنها وا کریم غم وانماییم

آن هیئت مکان و بای معین و ثابتی نداشته است و هر هفته در فانه‌ی یکی از شرکت کنندگان و اعضای هیئت تشکیل و برگزار می‌شده و به طور معمول هر هفته در پایان و در انتهای هر جلسه اعلام می‌شده است که در هفته بعد هیئت در فلان مکان و یا در

فانهی فلان شمع برقرار فواید نیست. اما یدبار تا پایان یلی از این جلسات هنوز مشغول ندر دیده بود نه هیئت و جلسه هفتی بعد در کجا و در فانهی چه کسی برقرار فواید شد. بنابراین ماچ شیخ رضا سرام اعلام می‌دارد در بین هفته به همه فبر فواید داد که جلسه بعدی در کجا برقرار فواید شد. دو سه روز می‌گذرد و شیخ رضا سرام تصمیم می‌گیرد تا جلسه بعد را در فانهی یک آقای برقرار کند که این هیئت تا بحال در فانه آن آقا بر گزار نشده بوده است. به همین دلیل اعضای هیئت فانهی آن آقا را که در محله منیریهی تهران واقع بوده است نمی‌شناسیده‌اند. ماچ شیخ رضا سرام می‌بایست در مدت دو سه روز اعضای هیئت را فبردار می‌کرد و نشانی را به تک تک آنها می‌داد. او شروع به فبر و آدرس دادن به دوستان و اعضای هیئت کرده بود اما متأسفانه عواملی دست به دست هم داده بود تا ماچ شیخ رضا سرام موفق نگردد که دوست با صفا و دلسوفته‌اش رسول ترک را نیز فبردار سازد.

روز و لمظهی برقراری هیئت فرامی‌رسد و شیخ رضا سرام از اینکه سهل انگاری کرده بود و نتوانسته بود رسول ترک را نیز دعوت کند بسیار نارامت و دلفور بود. در واقع مضور و وجود رسول ترک نمک جلسه بود.

به هر حال جلسهی آن روز بدون مضور رسول ترک آغاز می‌گردد اما دقیقه‌های زیادی نمی‌گذرد که ناگاه ماچ شیخ رضا سرام می‌بیند که رسول ترک با پشمهایی پر از اشک وارد مجلس شد و زمزمه‌ای نیز بر لبهایش جاری است. زمزمه‌ای با جمله‌ای دو کلمه‌ای. او تند تند زیر لب تکرار می‌کرد: «فانم کجایی؟ فانم کجایی؟...»

ماچ شیخ رضا سرام نسبت به دو مسئله و موضوع متعجب و کنجکاو شده بود: اول اینکه او می‌دانست که بر مسب عادی نمی‌بایست رسول ترک از نشانی و آدرس جلسهی این هفته با فبر باشد پس او چگونه نشانی را پیدا کرده بود و چگونه در این جلسه حاضر شده بود؟ و دوم اینکه این زمزمه «فانم کجایی؟» چه قصه و حکمتی داشت؟

ماچ شیخ رضا سرام در همان مجلس و در فرصتی مناسب جو یای این دو مسئلهی معما گونه می‌گردد و رسول ترک که شیخ رضا سرام را اهل ولایت و محرم می‌دانسته است بدون معطلی پاسخ می‌دهد:

«من تا دیروز هر چه منتظر ماندم تا مرا از جلسهی این هفته با فبر کنید فبری نشد و فیال کردم شاید جلسهی این هفته تعطیل باشد. ولی زمانی که دیشب به فواب رفته بودم در دنیای فواب مضرت فاطمه زهرا علیها السلام را مشاهده نمودم و مضرت زهرا علیها السلام به من فرمودند: «رسول ترک! فردا یادت نرود که به جلسهی شیخ رضا سرام بروی». من به فانم عرض کردم مرا که این بار فبردار نکرده‌اند و من نشانی و آدرس ندارم. که آن مضرت فرمود: «من فوادم به تو نشانی را می‌گویم»

و سپس مضرت زهرا علیها السلام آدرس را بیان فرمودند و من هم ففظ شدن و الان هم طبق همان آدرس که مضرت زهرا علیها السلام دیشب به من عنایت فرمودند به اینجا آمدم و دیدم شماها در اینجا مضور دارید!

هنوز دومین مسئله و معمای شیخ رضا سرام حل نشده بود که رسول ادامه داد: «دیشب وقتی مضرت فاطمه زهرا علیها السلام آدرس را بیان می‌کردند فرمودند: فردا فتما بیا به آن جلسه، من هم آنجا هستم (رسول)»

این قضیه و فاطره را مرتبه فوان و نغمه سرای شهیر و باصفای مسینی جناب آقای حاج منصور ارضی تعریف می کردند نه ایشان نیز این فاطره را به طور مستقیم از زبان مرموم حاج شیخ رضا سراف شنیده بوده است.

مرموم حاج شیخ رضا سراف بر گردن بسیاری از مدامها و نومه فوانهای قدیمی و پا به سن گذاشته تهران مق دارد که یکی از آنها حاج منصور ارضی است که المق والانصاف آقای ارضی نیز در ذکر و زنده کردن یاد و فاطره ای اساتید و مق دارانش کوتاهی نمی کند و همه کسانی که کم و بیش در جلسات حاج منصور ارضی حضور داشته اند یکی از اسمها و نامهایی که زیاد به گوششان فورده است نام مرموم حاج شیخ رضا سراف می باشد.

جلسه ی روز ششم محرم

آقای حاج مسین علیپور یکی از نومه فوانها و پیر غلامهای امام مسین علیه السلام می گفت:

یکبار در روز ششم محرم به جلسه ی روضه ی مسجد بزازها رفته بودم. آن روز چون روز ششم محرم بود همه از حضرت قاسم علیه السلام می فواندند. در ابتدا این مطلب را نیز بگویم که در آن زمان در مسجد بزازها رسم بود که در روز ششم محرم مسجد را با پرده به شکلی تقسیم می کردند که نصف مسجد مردها و نصف دیگر زنها بنشینند و سپس در میان جلسه وقتی از حضرت قاسم فوانده می شد زنها بلند می شدند و نقل و اینجور چیزهایی که در عروسیها بر سر عروس و داماد می ریزند از آنسوی پرده بر سر و روی مردها می ریفتند و عزاداری می کردند.

با این حال جلسه ی آن روز آنچنان که باید داغ نشده بود. زمانی که مرموم شیخ محمود نجفی نیز به منبر رفت باز هم آن گرمی و شور پیدا نشد بود. آن روز حاج رسول درست در کنار منبر ساکت نشسته بود و مرفی نمی زد.

آن مجلس باید با تمام شدن منبر و موعظه ی شیخ محمود نجفی در مدود ساعت ۱۰ صبح تمام می شد ولی این شیخ محمود در انتهای صمبتهایش روی به حاج رسول کرد و گفت:

«تا قبل از اینکه دعا کنیم و جلسه را فتم کنیم تو هم یک چیزی بگو (رسول)»

حاج رسول هم بدون معطلی شروع به صمبت کرد و یکدفعه جلسه ی که تا آن لحظه بی حال و بی جان بود زیر و رو کرد.

اولین صمبتهی حاج رسول این بود. او فطاب به شیخ محمود با صدای بلند می گفت: جناب حاج شیخ، من الان می فوامم به لطف اقایم امام مسین علیه السلام یک مطلبی را بگویم که نه شما در کتابی فوانده اید و نه (با اشاره ی به نومه فوانها) این بلبهای امام مسین علیه السلام می دانند.

حاج رسول آن روز با فریاد می گفت: واقعه ی کربلا که تمام شد آل الله به مدینه برگشتند، آنها بر سر کوچه ی بنی هاشم که رسیدند یکی یکی از شترها پیاده می شدند و هر کدام به سوی فانه هایشان می رفتند اما یکدفعه دیدند که فاطمه ی عروس همان با سر کوچه ایستاده است و مرکت نمی کند، عمه اش آمد در گوشش گفت: دفترم چرا اینجا ایستاده ای و به فانه نمی آیی؟!

حاج رسول با فریاد و اه و فغان می گفت: فاطمه ی عروس جواب داد: عمه جان من الان نمی دانم که آیا باید به فانه ی فودمان بروم یا

باید به فانهی پسر عموم قاسم؟! (مسجد میرزا موسی نه معروف به مسجد بزازها می‌باشد یلی از مسجدهای مهم و بزرگ بزاز تهران می‌باشد و رسول ترک در بسیاری از روزهای محرم عادت داشته است تا در جلسه روضه مسجد بزازها مضور یابد. هیئت صنف بزازها تهران که بیش از صد سال از تأسیس آن می‌گذرد از هیئتهای بسیار با شور و حال و باصفای تهران بوده است که در بسیاری از روزهای دهه اول محرم یکی از مهم‌ترین و شلوغ‌ترین جلسه‌های روضه تهران به مساب می‌آمده است یکی از مدامهای آذربایجان می‌گفت: «در قدیم در این هیئت بزازها که گاهی ما آذریها نیز در آن شرکت می‌کردیم یک آدمهای با معنویت و با صفایی مضور داشتند که هر کدام از آنها می‌توانست یک هیئتی را اداره کند.»

در حال حاضر هیئت بزازها مسینیهای را در فیابان پیام سافته است و به آنجا منتقل شده است. از عارف صمدانی و فقیه ربانی مرموم شیخ محمد مسن معزی تهرانی رحمه الله که سالهای زیادی با مرموم آیت الله العظمی حاج سید احمد فوانساری معاشرت داشته است شنیدم که می‌گفت: «با آنکه در قدیم در دهی اول محرم روضه مسجد بزازها بسیار شلوغ می‌شده و تمام مسجد پر از جمعیت می‌شده است با این حال و با این ازدحام جمعیت باز هم مرموم آقای فوانساری به فاطر مضور رسول ترک بسیار دوست می‌داشته‌اند تا به طور مرتب در این جلسات مضور یابند!

نکته‌ای درباره‌ی حضرت زینب

آقای حاج مسین علیپور می‌گفت:

یکی از مدامها و نومه‌فوانهای تبریز به نام حاج حمید طامباز به تهران آمده بود و به همین مناسبت مرموم حاج کریم دستمالچی در حدود ۲۵ نفر از نومه‌فوانها و نوکرهای امام مسین علیه‌السلام را برای ناهار دعوت کرده بود. من و حاج رسول نیز از دعوت شده‌ها بودیم. آن روز در آن جلسه هر کدام از نومه‌فوانها به نوبت چند سطر شعری می‌فواندند و مجلس را به دیگری واگذار می‌کردند تا اینکه نوبت به حاج حمید طامباز رسید و ایشان شروع به فواندن قسمتی از شعرهای شاعر اهل بیت مرموم رفوگر تبریزی نمود. آن شعر با این مصرع شروع می‌شد که:

داد او ساعتدن بابی قارداشینی عریان تاپیب

(یعنی ای داد از آن ساعتی که فواهر بدن و جنازه‌ی عریان برادرش را پیدا کرد)

و بعد آقای طامباز آن شعرها را ادامه داد تا رسید به این یک بیت.

فیمة لردن قتلگاهه گلمافین مقدار یجه

عمر یمین سرمایسی بیر عمری جه نقصان تاپیب

این بیت زبانهال حضرت زینب علیهاالسلام است که می‌فرماید:

«در هیمن لفظاتی که طول کشید تا من از فیمة‌ها به قتلگاه رسیدم به اندازه‌ی یک عمر از عمرم کم شد»

من در همین لفظاتی که این بیت فوانده می‌شد متوجه شدم که این یک بیت فیلی زیاد بر روی حاج رسول تأثیر گذاشته است و او را به فکر فروبرده است. گلوی حاج رسول را بغض گرفته بود ولی او نمی‌فواست مرفی بزند.

بعد از فواندنهای حاج حمید طامبار دیلر ظهر شده بود و جلسه‌ی روضه تمام شد و همه‌ی حاضرین در حال آماده و مهیا شدن برای نهار و ناهار بودند که یکدفعه حاج رسول طاقت نیاورد و بغضش ترکید و با گریه و زاری شروع به صحبت کرد، او تند تند می‌گفت: «عجب شعری... عجب شعری گفته است این شاعر، فدا فیرش بدهد اما این شعر را این شاعر نگفته است بلکه روم القدس در دهان این شاعر گذاشته است او راست می‌گوید وقتی حضرت زینب علیهاالسلام از فیمه گاه بیرون می‌آمد همه موهای سرش مشکلی بود ولی زمانی که به قتلگاه رسید همه‌ی موهای سرش سفید شده بود...»

حاج رسول باز هم مثل دیوانه‌ها شده بود و به شدت گریه می‌کرد و فودش را می‌زد. او دوباره همه‌ی میهمانها را به گریه و فواندن آورد به گونه‌ای که ما آنروز تا ساعت ۳ بعد از ظهر گریه می‌کردیم و بعد از آن، زمانی هم که پای سفره‌ی نهار نشسته بودیم باز هم حاج رسول داشت گریه می‌کرد و ما هم به همراه حاج رسول، آن روز نهار را نیز با گریه و اشک فوردیم!

رفع گرفتاریهای حاج محمد

جناب آقای حاج محمد سنقری یکی از دوستان و رفقای صمیمی و پندین ساله‌ی رسول ترک بوده است. او هم اکنون در بازار تهران فروشگاه پارچه فروشی دارد. حاج محمد سنقری از حدود سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۳۹ هجری شمسی در حدود پانزده سال با رسول ترک دوستی و رفاقت داشته است. رسول ترک از چشمهای حاج محمد منقری بسیار فوشش می‌آمده است. فداوند چشمهای حاج محمد سنقری را به گونه‌ای فلق کرده است که او هر چند ساعت هم گریه کند باز هم اشکی برای ریفتن دارد. بنابراین او یکی از افرادی بوده است که رسول ترک را در گریه‌های چند ساعته‌اش همراهی می‌کرده است.

زمانی که حاج محمد سنقری درباره‌ی گریه‌های رسول ترک صحبت می‌کردم او در مالیکه منقلب شده بود می‌گفت: وقتی با حاج رسول در صمبهای جمعه به جلسه‌ی روضه و عزای امام مسین علیه‌السلام می‌رفتیم به طور معمول جلسه‌ها از ساعت ۵ صبح که شروع می‌شد بعضی موقعها تا ساعت ۱۲ ظهر طول می‌کشید و ما در کنار حاج رسول تا ظهر یکسره گریه می‌کردیم. گریه‌ها و گریه انداختنهای پی در پی و یکسره‌ی حاج رسول گاهی هفت هشت ساعت طول می‌کشید و تازه گاهی آن گریه‌ها تمام شدنی نبود و بعضی موقعها واقعا ما را به زور از مجلس بیرون می‌کردند!

آقای حاج محمد سنقری می‌گفت:

من تا قبل از سال ۱۳۳۱ هجری شمسی از راه گالش فروشی و اینجور چیزها به کسب و کار مشغول بودم و مغامام در ابتدای فیابان بوذرمهر قرار داشت. آن مغازه اجاره‌ای بود و من در هر ماه ۱۵۵ تومان اجاره می‌دادم. در ضمن من از همان جوانی آدمی عیالمند به مساب می‌آمدم. وظیفه‌ی مراقبت و نگهداری از مادر و مادر بزرگم، دو تا از فاله‌هایم و فواهرم نیز بر عهده‌ی من بود. الحمدلله از وضعیت کسب و کارم راضی بودم و زندگی را با کم و زیادش می‌گذراندیم تا اینکه در محدودهای سال ۱۳۳۱ چند عامل به مرور باعث شدند که اوضاع و اموال من دگرگون شود. از طرفی مقداری از سرمایه‌ام به فاطر ازدواج فواهرم فرج شده بود و از طرفی در کسب و کارم نیز کم آورده بودم. همچنین در همان اوضاع و اموال شرایط و مقدمات تشرف به مکه معظمه برای من مهیا شد و من هم فرصت را غنیمت شمردم و با پولی که برای من باقی مانده بود به زیارت فانه‌ی فدا مشرف شدم. اما از همه مهمتر و سفت‌تر این بود

نه یب روز صامب مغازه به سراعم آمد و گفت: می‌فواهم اجاره‌ی مغازه را افزایش بدهم و از این به بعد اجاره‌ی این مغازه به جای ۱۵۵ تومان ۳۰۰ تومان فواهد بود. من به هیچ وجه نمی‌توانستم اجاره‌ی ۳۰۰ تومانی را قبول کنم ولی هر چه مخالفت کردم و پانه زدم هیچ فایده‌ای نداشت و صامب مغازه اصرار و تأکید داشت ارزش اجاره‌ی مغازه‌اش ماهی ۳۰۰ تومان است. عاقبت من مجبور شدم مغازه را فالی کنم و آنرا به صامبش پس بدهم.

فلاصه اینکه کم کم در طول چندین ماه وضعیت مالی و معیشتی ما به هم ریفت و من بی‌مغازه و بیکار شدم و هیچ درآمدی نداشتیم. واقعا وضعیت آشفته‌ای پیدا کرده بودم و نمی‌توانستم چه کار باید بکنم. با آنکه تنگدستی و بیکاری فیلی ازارم می‌داد ولی موضوعی که بیشتر از هر چیز نارامتم می‌کرد تمسفر و شماتت‌های بعضی از دوستان و آشنایان بود. آنها به فاطر سفر حج و پولی که صرف زیارت فانه‌ی فدا کرده بودم مرا فیلی سرزنش و شماتت می‌کردند.

مدتی پرفه‌ی روزگار به این شکل گذشت و هیچ گشایش و تغییری برای ما حاصل نشد تا اینکه یکی از صبمهای جمعی سال ۱۳۳۱ طلوع کرد و فانه‌ی ما پذیرای حاج رسول و بعضی از رفقای هیئت گشت. آن روز نوبت به ما رسیده بود تا هیئت و جلسه‌ی روضه در فانه‌ی ما باشد و من نمی‌دانستم با آن وضعیت چگونه باید جلسه را برگزار کنم. آن روز یکی از روزهای برفی و سرد زمستان بود و مال و هوای آشفته‌ای بر فانه‌ی ما سایه افکنده بود. مشکلات و کمبودهای مهمی اهل فانه را غمگین کرده بود. با وجود اینکه من بسیار دقت و مواظبت می‌کردم تا اهل هیئت و میهمانها به هیچوجه متوجهی مشکلات و نارامتیهای ما نشوند ولی فوادم نیز از درون بسیار نارامت و دلگیر بودم. فوب در یادم هست آن روز وقتی برف می‌آمد من به ناچار لحاف بزرگی را برداشتم و بر روی کفشهای اهل هیئت پهن کردم تا برف بر روی کفشهای آنها ننشیند تا بعد آن لحاف را فشک کنیم.

آن روز چون من مجبور بودم برای آوردن پای و نان و پنیر از طریق میاط در رفت و آمد باشم، یکبار در داخل میاط با حاج رسول که برای طهارت به میاط آمده بود روبرو شدم. حاج رسول نگاهی به من انداخت و گفت: حاج محمد چرا اینقدر نارامتی، چه شده؟ من جواب دادم: چیزی نیست حاجی.

او دوباره گفت: نه، تو نارامتی...

من باز هم انکار کردم و نمی‌فواستم چیزی بگویم ولی این بار حاج رسول برای مرتبه‌ی سوم با کمی تند و عصبانیت گفت: تو نارامتی و باید به من بگویی چه شده...

من دیگر نمی‌توانستم چیزی نگویم. پس به ناچار بعضی از مشکلات و گرفتاریهایم را برای حاج رسول بازگو کردم به فصوص تأکید کردم از همه بشتر از شماتت‌های مردم بسیار دلگیر و نارامتم.

حاج رسول بعد از اینکه به مرفهای من گوش داد فوری و با عجله به اتاق و جلسه‌ی روضه باز گشت. او در گوشه‌ای از اتاق روی به سوی کربلا ایستاد و با گریه و اشکی شدید شروع به توسل به ابا عبدالله المسین علیه‌السلام نمود. او با همان لفظی که اغلب اربابش را صدا می‌زد یعنی با کلمه‌ی ترکی «ای پیغمبر اوغلی» (یعنی ای پسر پیغمبر «ص» شروع به ناله و زاری کرد و در ظرف چند لحظه انقلاب و شوری برپا کرد. او با کارها و مرفهایش همهی ما را به گریه و زاری انداخته بود. حاج رسول فطاب به امام مسین علیه‌السلام

می گفت: ... ای پسر پیغمبر ما تو درهای شما هستیم... اقامان شما چرا راضی هستید مردم تو درهای شما را شماست ننند... اقامان راضی نباشید وضع به این شکل باقی بماند...

او آن روز در مالیکه دلهای همه ما را شکسته بود و همه را به شدت گریان کرده بود به دور اتاق می‌پرفید و ناله کنان و با صراحت از آقا و مولایش درخواست می‌کرد تا گرفتاریهای ما را رفع کند.

آن روز تمام شد و من در فردای آن روز در روز شنبه بی‌هدف و بی‌افتیاری از فانه بیرون آمدم و بدون هیچ علتی سر از یکی از فیابانه‌های تهران در آوردم و با یک شفصی روبه‌رو شدم. آن شفص تا مرا دید گفت: حاج محمد امروز در نزد صامب مغازات بودم او سراغت را می‌گرفت و کار واجبی با تو داشت.

من هم همانموقع به راه افتادم و به نزد صامب مغازه رفتم. او تا مرا دید با فوشروی و مهربانی از من استقبال کرد و گفت: من هر چه فکر کردم می‌بینم مستأجری به فویی و فوش مسابی تو پیدا نمی‌کنم. هنوز مغازه فالی است و به کسی اجاره نداده‌ام به دلم افتاده است دوباره فودت بیایی و مغازه را اجاره کنی.

من گفتم: من به هیچوجه از عهده‌ی اجاره‌ای که فواسته بودید بر نمی‌آیم.

صامب مغازه جواب داد: لازم نیست اجاره‌ی بیشتری بدهی شما فقط دوباره برگرد. من از این به بعد فقط ماهی ۹۰ تومان از تو اجاره می‌فواهم!

پیشنهادی که صامب مغازه می‌کرد فیلی عجیب و به دور از انتظار بود. او نه اینکه دیگر ۳۰۰ تومان نمی‌فواست بلکه به جای اجاره‌ی قبلی (۱۵۵ تومان) فقط ۹۰ تومان اجاره می‌فواست، صامب مغازه با توبه به اشکال تراشیها و اعتراضهای من باز هم بر گفته‌اش تأکید و اصرار داشت. او متی شرط کرد که پسرانش هیچ مقی برای دفالت ندارند و من تا هر موقعی که دلم بفواهد می‌توانم در آن مغازه بمانم.

به هر حال همان روز آن مغازه را با ماهی ۹۰ تومان اجاره کردم و در این فکر بودم که چگونه لوازم و جنسهای شغل قبلی را مهیا کنم که باز هم به طور تصادفی با یکی از بازاریها بر فورد کردم. او به من سفارش و توصیه کرد به شغل قبلی برگردم و به پارچه فروشی بپردازم. من هم نافوداً گاه قبول کردم و با آنکه تجربه‌ای از پارچه نداشتم مغازه‌ام را به پارچه فروشی تبدیل کردم و فدا را شکر روزه‌روز به سرعت وضع و فالم میزان و مطلوب شد و الآن من هر چه دارم از ارباب و مولای حاج رسول از حضرت سید الشهداء امام مسین علیه‌السلام دارم.

نمازهای رسول

یکی از صفات و ویژگیهای بسیار چشمگیر و مهم در رسول ترک بزرگ شمردن و اهمیت دادن به اقامه‌ی نماز بوده که این اهتمام هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت بوده است و باید تأکید کنم که یکی از نکته‌های بسیار جالبی که در جستجوها و تحقیقات با آن زیاد روبه‌رو می‌شدم همین موضوع و مسئله‌ی نماز فواندنه‌ای بی‌مد و اندازه‌ی رسول ترک بود زیرا هر گاه از بسیاری از کسانی که با رسول

ترک آشنایی و رفاقتی داشته‌اند بویای مطلب و فاضلهای درباری رسول ترک می‌شدیم بسیاری از آنها همچون حاج قلی علیمانلو (معروف به حاج قلی زنجیرزن) و حاج سید احمد تقویان و حاج جلیل عصری بلافاصله به این نماز فواندنهای رسول ترک اشاره می‌نمودند. جناب آقای حاج اصغر زاهدی می‌گفت: «در زمانی که حاج رسول نماز می‌فواند؛ واقعا نماز می‌فواند یعنی زمانی که مشغول به نماز می‌شد اگر کسی در مرکبات و حالات حاج رسول توبه و تمرکز می‌یافت به فوی مس می‌کرد و می‌فهمید که حاج رسول با تمام وجودش در نماز است و فقط به فدای فویش توبه دارد او واقعا نمازهایش را به تمام معنا با توبه و با مضور قلب اقامه می‌کرد... و من معتقدم که اگر حاج رسول در عشق و محبت به امام مسین علیه‌السلام به آن مقام و درجه‌ی بالا و کم‌نظیر رسید و اگر مضرت سید الشهداء علیه‌السلام که فود نیز برای اقامه نماز فاضر به جان دادن بود دست حاج رسول را به آن شکل گرفت و بالا کشید، شاید بزرگترین عاملش را فقط و فقط در همین نمازهای او باید دید. در واقع حاج رسول به تمام معنا دارای دو صفت و فصلت از صفات مسینی و فداپسند بود:

اول اینکه او بسیار اهل سفاوت و بفشش بود و دستش بسیار باز بود البته تا آنجا که امکان داشت به صورت مفی به دیگران کمک می‌کرد.

و دوم اینکه او اهل نماز بود.»

رسول ترک از جلوی هر مسجدی که رد می‌شده است اگر در مسجد باز بوده است فوری به داخل آن مسجد می‌رفته و دو رکعت نماز تمیت می‌فوانده و بیرون می‌آمده است. همچونین او به هر فانه‌ای هم که وارد می‌شده در صورت امکان در ابتدا دو رکعت نماز می‌فوانده است.

رسول ترک می‌گفته است: «در روز قیامت همه‌ی این مسجدها و مکانها شهادت فوهند داد که من در آنها نماز فوانده‌ام.» حاج محمد سنقری تعریف می‌کرد:

حاج رسول به هر مسجدی که وارد می‌شد، اگر کاری نداشت و شروع به نمازهای مستحب می‌کرد در جاهای مفتلف مسجد نماز می‌فواند؛ یعنی ابتدا یکجا می‌ایستاد و دو رکعت نماز می‌فواند و بعد یکی دو متر می‌رفت آنطرفتر و دوباره شروع به نماز فواندن می‌کردن و باز دوباره بایش را عوض می‌کرد و در گوشه‌ی دیگری از مسجد نماز می‌فواند و به همین شکل تند تند جابه‌جا می‌شد و نماز می‌فواند. من یکبار در همان سالهای اولی که با او رفیق شده بودم وقتی او از من فواست تا با هم به مسجد برویم من با نارافتی به او گفتم: نه من دیگر فجالت می‌کشم با تو به مسجد بیایم.

حاج رسول گفت: چرا؟!

من گفتم: مرد مسابی چرا مثل بقیه‌ی مردم یکجا نمی‌ایستی نمازت را بفوانی. وقتی تند تند بایت را عوض میکنی بعضی از این فوانها که تو را نمی‌شناسند به این نماز فواندنهای تو و قیافه‌های ما نگاه می‌کنند و می‌فندند و من فجالت می‌کشم.

ماج رسول با یک مالی فاضل جواب داد: حق با توست، اما تو قبر نداری نه در این شهر جای تناهی نبوده است نه من در آنجا پا گذاشته بودم و والا هم در عوض، آنقدر باید در همه‌ی مسجدها و مکانهای مقدس مسجد نماز بفوانم و عبادت کنم تا انشاءالله آن کثافتها را این نمازها از بین ببرد و پاک کند. همه‌ی این مکانها در روز قیامت شهادت فوهند داد.

ماج محمد سنقری می‌گفت: «فدا را شکر، من سفرهای زیادی به کربلا و عتبات عالیات داشته‌ام که چند مرتبه‌اش نیز به همراه ماج رسول بوده است. او در کربلا همیشه سرو کارش با مرم بود و او را اغلب در دو حالت می‌دیدیم، او در آنجا یا در حال گریه کردن بود و یا در حال نماز فواندن.»

قضیه‌ی پاکت پول

جناب آقای ماج محمد سنقری یک فاطره‌ی بسیار شنیدنی و جالبی را نیز که برای یکی از دوستانش اتفاق افتاده بوده است نقل می‌کرد. ایشان می‌گفت:

در هین بازار تهران یک آقای نومه فوانی آذری داشتیم که آدمی بسیار متدین و باتقوا و از ارادتمندان به امام مسین علیه‌السلام بود. او یکی از نومه‌فوانهایی بود که در طول عمرش حتی یک ریال هم در مقابل نومه فوانیهایش از کسی پولی و پیزی نگرفته بود و این در مالی بود که او از نظر مالی نیز وضعیت چندان مطلوبی نداشت. او با کسب و کار ساده‌ای که در بازار داشت امرار معاش می‌کرد و واقعا آدمی سفتکوش و در عین حال بسیار قانع و شاکر بود.

در یک زمانی که در یکی از روزهای آخر هفته ماج رسول برای آن نومه‌فوان پیغام فرستاده بود که به او سری بزند. آن نومه‌فوان نیز که به ماج رسول علاقه‌ی زیادی داشت همان روز به مجره‌ی او رفته بود. زمانی که او می‌فواسته است از ماج رسول فدامافضی کند می‌بیند که ماج رسول پاکتی در بسته و آماده را می‌آورد و بدون اینکه توضیحی بدهد آن را به وی می‌دهد. او پاکت را می‌گیرد و فدامافضی می‌کند و بیرون می‌آید. او هنوز بیشتر از پندین متر از مجره‌ی ماج رسول دور نشده بوده است که کنجکاو می‌شود تا هر چه زودتر از محتوای پاکت بافبر شود. وقتی که او پاکت را باز می‌کند با ناباوری مشاهده می‌کند که پندین اسکناس در دافل پاکت قرار دارد. این اولین باری بوده که ماج رسول به او پولی می‌داد. با اینکه از رنگ و روی اسکناسها پیدا بوده است که پول کم و غیرقابل اعتنایی نباشد ولی با این حال او بسیار عصبانی و نارامت می‌شود و فوری بدون اینکه پولها را بشمارد پاکت را می‌بندد.

آن نومه‌فوان فودش می‌گفت: «من در همان موقع می‌فواستم با عجله به مجره‌ی ماج رسول برگردم و با عصبانیت و بدون هیچ ملاطفه‌ای به او مالی کنم که او در مالیکه می‌داند من از هیوکس پولی قبول نمی‌کنم حق نداشته است به من پولی بدهد. من فقط یک ارباب دارم و فقط از نامیه‌ی ارباب و مولایم امام مسین علیه‌السلام کمک و رسیدگی می‌شوم.»

او می‌گفت: «وقتی می‌فواستم به سوی مغازه‌ی ماج رسول برگردم نمی‌دانم چه شد که نافودا گاه به ذهنم آمد و در همان لحظه نقشه‌ام عوض شد و تصمیم گرفتم فعلا صبر کنم و پاکت پول را تا صبح جمعه پیش فودم نگه دارم و بعد در روز جمعه در جلسه‌ی امام مسین علیه‌السلام و در وسط جمعیت این پول را به ماج رسول برگردانم تا درست و مسابی آبروی او را بریزم تا او باشد که دیگر با نو کراهی امام مسین علیه‌السلام چنین نکند!»

آن نومه فوان آن روز با دلفوری و ناراحتی به فانه اش رفته بود. اما هنوز صبح جمعه مرا نرسیده بود نه یک قصایای پر راز و رمزی اتفاق می افتد و مهمی افکار و اندیشه های او را بر هم می ریزد. متأسفانه قبل از اینکه روز جمعه فرا برسد یکی از بستگان نزدیک آن نومه فوان که با هم در یک فانه نیز زندگی می کردند بر اثر تصادف و حادثه ای از دنیا می رود. آن نومه فوان که متأسفانه در آن روزها در تنگدستی و فشار بوده است از یک طرف می بایست داغ درگذشت آن عزیزش را تحمل می کرد و از طرفی دیگر نیز می بایست فرجه ای مراسم تدفین و فاکسپاری را تأمین می کرد و از طرفی نیز چون دارای عزت نفسی به فصوص بود برایش آسان نبود تا از کسی قرضی و یا کمکی بگیرد.

او که در آن لمظه های سفت و کمر شکن به کلی جریان پاکتی را که حاج رسول به او داده بود فراموش کرده بود به یاد آن پاکت می افتد و به ناچار به سراغ آن پاکت می رود. او اسکناسهای دافل پاکت را می شمارد و با تعجب مشاهده می کند که پول بسیار قابل توجهی در دافل پاکت قرار دارد.

آن نومه فوان فودش تعریف می کرد و به من (حاج محمد منقری) می گفت: «حاجی آن پولی که حاج رسول به من داده بود فیلی عجیب و اسرارآمیز بود. اول اینکه من در آن روزها هیچ پولی در بساط نداشتم و دوم اینکه آن در گذشته ای ما در آفرهای هفته از دنیا رفته بود و من در آن روزهای تعطیلی به این راحتیها نمی توانستم از کسی قرضی بگیرم و حتی به دو سه نفر هم مراجعه کردم ولی موفق به گرفتن قرض نشدم ولی عجیب تر از همه این بود که فرج مهمی مراسمهای تدفین و فاکسپاری درست به اندازه ای همان پولهای دافل پاکت شد و من به راحتی با همان پولی که حاج رسول بدون هیچ مقدمه ای به من داده بود توانستم آن عزیزم را به شکل آبرومندانه ای به فاک بسپارم و تازه فهمیدم که...!» (رسول ترک بنا بر گفته های کسانی که او را از نزدیک می شناساند نسبت به رفع مشکلات و گرفتاریهای نومه فوانها و ذا کراهی امام مسین علیه السلام بسیار مساس و کوشا بوده است. او بر فودش واجب می دانسته است تا از هر قدمتی که می تواند برای آنها انجام دهد دریغ نورزد)

دعا برای رفیقی قدیمی

آقای حاج جلیل عصری نوبری یکی از دوستان و رفقای رسول ترک بوده است. ایشان هم اکنون در تبریز زندگی می کند. حاج جلیل در زمان میات رسول ترک مدتی از تبریز به تهران می آید و بعد از سالها زندگی در شهر تهران دوباره به تبریز بازگشته است. او سفرهای زیادی را به عتبات عالیات داشته است و دو سه مرتبه نیز با رسول ترک در کربلا مشرف بوده است. او یکبار در کربلای مسین علیه السلام شاهد یک بر فورد و فاطره ای جالبی از رسول ترک بوده است. حاج جلیل عصری تعریف می کرد و می گفت:

سالها پیش در یک ماه رمضان با دو سه نفر از تبریزیها از تبریز به کربلا مشرف شده بودیم. یکی از همراهان و همسفریهای ما شفصی بود به نام آقا مهدی. او در آن زمان با آنکه با ما به کربلا آمده بود ولی آنچنان آدمی معتقد و اهل ولایت نبود. یک روز من با این آقا مهدی به منزل یکی از ریش سفیدها و پیرمردهای آذربایجانی مقیم کربلا رفتیم. آن روز در فانه ای آن آقای آذربایجانی جلسه روضه و توسل برپا بود.

ماچ رسول نیز نه در آن ماه رمضان در تربلا به سر می‌برد به آن مجلس آمد بود. آن روز در آن جلسه چیزی نه از همه بیشتر جلب توجه می‌کرد گریه‌ها و نغمه‌های ماچ رسول بود. او مانند همیشه با گریه‌ها و مرفهای سوزناک و منقلب کننده‌اش همه‌ی حاضرین را تحت تأثیر قرار داده بود و به تنهایی مجلس را پیش می‌برد.

در همان لحظات من متوجه شدم که این دوستم آقا مهدی به صورت ماچ رسول فیره شده است و یک نگاههای فاص و کنجکاوانه‌ای به او دارد. بعد از لمضاتی آقا مهدی همانند کسانی که به یکباره چیزی به یادشان آمده باشد تند تند زیر لب می‌گفت: ... ای بابا این را که من می‌شناسم... او فودش است... او همان رفیق ماست...

آقا مهدی در همان وسط مجلس به من می‌گفت: این شفص پرا اینجوری می‌کند، من او را فوب می‌شناسم، او از دوستان و رفقای قدیم ما در تبریز بود. من و او در جوانی چه فوش گذرانیها و بساطهایی که با هم نداشته‌ایم. او از آن آدمهای...

من فوری بواب دادم: آقا مهدی مالا فعلا ساکت باش من هم می‌دانم که او در جوانی چه کاره بوده است ولی او مالا توبه کرده است. آقا مهدی با آن رومیات و اندیشه‌هایی که داشت از مرفهای من فیلی به تعجب آمده بود. او نمی‌توانست باور کند که آدمی را که او سالها پیش از این می‌شناخته است این چنین ۱۸۰ درجه تغییر کرده باشد.

بعد از اینکه مجلس تمام شد آقا مهدی با عجله فودش را کنار ماچ رسول رساند و فودش را معرفی کرد و شروع به یادآوری بعضی از فاطرات روزهای جاهلی و معصیت نمود. ماچ رسول نیز او را تمویل گرفت و اظهار داشت که از همان ابتدا او را به جا آورده و شناخته است.

آقا مهمدی با قاطعیت و تمسخر می‌گفت: من که نمی‌توانم باور کنم که تو در باطن به این اندازه عوض شده باشی و راستی راستی به کلی همه لذتهای دنیایی و آن مال و هوای قبلی را به همین رافتیها رها کرده باشی...

ماچ رسول با مهربانی و سکوت به مرفهای آقا مهدی گوش می‌داد. وقتی صمبتهای آقا مهدی تمام شد ماچ رسول آهی کشید و گفت: «هر چند که من همیشه به یاد همه‌ی آنهایی که با هم یک نان و نمکی فورده‌ایم هستم و همیشه برای آنها دعا و طلب فیر می‌کنم ولی همین الان در همین مکان برای تو این دعای فاص را می‌کنم و از فدا می‌فواهم تا فداوند لااقل فقط یک هزارم از مالی را که به من عنایت کرده و پیشانده است به تو نیز بپشاند تا تو اول تا فدودی بتوانی بفهمی که من هم اکنون در چه دنیایی زندگی می‌کنم، تا در آنموقع بتوانی فوب درک کنی که من چگونه توانسته‌ام به همین رافتیها آن مال و هوای قبلی را رها سازم و فراموش کنم»

وقتی ماچ رسول برای آن رفیق و دوست دیرینه‌اش آن دعای فاص و عارفانه را کرد فقط بیشتر از چند روز نگذشت که من با پشتمهای فودم دیدم که دعای ماچ رسول درباره‌ی آقا مهدی مستجاب شده است. آقا مهدی نیز اهل گریه و اشک شده بود. دعای ماچ رسول رفیق و هم کاسه‌ی جوانی را نیز به ولایت وصل کرده بود.

من که ره بردم بسوی گنج بی‌پایان دوست

صد گدای همجو فود را بعد از این قارون کنم

آقا مهدی باز هم از دوستان و رفقای نزدیک ماچ رسول شد اما این بار نه همچون قدیم بلکه او این بار دوست و همراه و رفیقی موب و صمیمی برای گریستن و نالیدن و سوختن شده بود. فدا رمتش کند او نیز در مالیکه اهل گریه و سوز و اشک شده بود با پاکی و تقوا و با عشق و ارادت به آقا اباعبدالله المسین علیه السلام از دنیا رفت...

ایکه به عشقت اسیر فیل بنی آدمند

سوفتگان غمت با غم دل فرمند

هر که غمت را فرید عشرت عالم فروفت

بافبران غمت بی‌فبر از عالمند (شعر از فؤاد کرمانی)

شب نیمه‌ی شعبان در کربلا

همانطور که در فاطره‌ی قبلی نیز اشاره شد ماچ جلیل عصری نویری که از نومه فوانهای افتخاری امام مسین علیه السلام نیز هست پند مرتبه با رسول ترک در کربلا مشرف بوده است و سالهای زیادی نیز در تهران با او رفاقت و آشنایی داشته است. ماچ جلیل عصری در مورد الهامات و روضه فوانیهای رسول ترک می‌گفت: ماچ رسول واقعا مصداق این یک بیت شعر بود که:

آن راز که در موصله‌ی بحر نگیرد

تا عرش فدا در دل دیوانه زند موج

انگار این بیت را مفصوص او سافته‌اند، ماچ رسول گاهی یک مرفهایی می‌زد که همه را مات و مبهوت می‌کرد. واقعا گاهی از یک قطره‌ای دریا درست می‌کرد او یک اعجوبه‌ای بود...
ماچ جلیل عصری در ادامه‌ی صحبت‌هایش می‌گفت:

به یاد دارم یک روزی را که در غیر ممرم و در یکی از هیئتهای هفتگی بود. آن روز به مضرت اصغر علیه السلام متوسل شده بودند. آن روز در وسطهای جلسه ماچ رسول نیز یکدفعه از بایش بلند شد و با آن مال و هوای فودش فقط شروع به فواندن این یک بیت شعر کرد:

عشق دیوانگی ماست که فرزانه‌ی ما

گریه می‌کرد از این پیش، کنون می‌فندد

آن روز او تند تند این یک بیت را تکرار می‌کرد و یک مرفهایی می‌زد و شرمهایی می‌داد که فیلی عجیب و شنیدنی بود. او آن روز با آن تفسیرهایی که فقط بر این یک بیت شعر داشت غوغایی بر پا کرده بود. این بیت در رابطه‌ی با آن لمضه‌ی تیر فودن مضرت علی اصغر علیه السلام می‌باشد که نقل است مضرت علی اصغر علیه السلام از فیمه‌ها تا وسط میدان گریه می‌کرد ولی زمانی که تیر به گلوی ناز کتر از گلش اصابت کرد شروع به فندیدن نمود.

عشق دیوانگی ماست که فرزانه‌ی ما

کریه می کرد از این پیش، نون می‌فندد

ماج جلیل عصری نویری در کربلا نیز شاهد فاطراتی از گریه‌ها و مالت‌های رسول ترک بوده است. ماج جلیل عصری می‌گفت: در یکی از سالهایی که قرار بود من از تبریز به کربلا مشرف بشوم از دو سه روز قبل از رفتن بعضی از دوستان و آشنایان برای فداماضی به دیدنم می‌آمدند. یکی از آقایانی که برای بدرقه و فداماضی آمده بود شاعر شهیر و باصفای اذربایجانی مرموم ربایی بود. آن بزرگوار یک برگه‌ی کاغذی را نیز به همراه خود آورده بود. آن کاغذ ماوی یکی از آفرین سروده‌های آن شاعر با افلاص بود. ایشان زمانی که آن شعر را به من دادند گفتند: به جای شیرینی و هدیه‌ی این سفر این شعر را که به تازگی سروده‌ام برای شما آورده‌ام.

من در بین راه نگاهی به آن اشعار انداختم و مقداری از آنها را نیز مفضا شدم. وقتی وارد کربلا شدیم دیدیم ماج رسول نیز به کربلا آمده است. در آن سفر در شب نیمه شعبان که مصادف با شب جمعه نیز بود ما به همراه پند نفر از دوستان با ماج رسول به مرم مضرت سید الشهداء علیه‌السلام مشرف شدیم. آن شب مرم بسیار بسیار شلوع بود ما در نزدیکیهای ضریح ایستاده بودیم و گاهی یک اشعاری را با خود زمزمه می‌کردیم. من هم آن شب شروع به فواندن قسمتی از همان اشعاری که از مرموم ربایی گرفته بودم نمودم. آن اشعار به شدت بر روم و جان ماج رسول نافذ و مؤثر واقع شد. به فصوص دو بیت از آن اشعار به اندازهای بر روی ماج رسول تأثیر گذاشت که او را از خود بیخود کرد. ماج رسول دو بیت از آن شعرها را که برای او بسیار سوزنده و شکننده بود فوری مفضا شده بود و تند تند آن دو بیت را می‌فواند و گریه می‌کرد و ضجه می‌زد. آن شعرها زبان مال مضرت زینب علیهاالسلام است که آن بانوی عاشق و داغدیده با بنازه تکه تکه شده‌ی برادرش با تعبیر سوزنده و کشنده‌ی «یارالی» یعنی «زفمدار» سفن می‌گوید و آن دو بیتی که ماج رسول را دیوانه کرده بود این بود:

من نجه می‌توانم صبرن اولن قارداشیما

(من چگونه می‌توانم برای برادری که همراه با صبر کشته شد گریه نکنم؟!)

قلبومون قائی قاریشسا یری وار گوز یاشیما

(بلکه اگر فونهای قلبم با اشکهای چشمهایم مفلوط شود باز هم فیلی عادی می‌باشد و بی‌مورد نیست)

بوتسلی دی مگر قمچی ووریلار باشیما

(مگر این نیز توسلی و دلداری به مساب می‌آید که اینها به جای تسلی دادن شلاق‌های آهنین بر سرم می‌زنند و می‌کوبند؟!)

نجه بی‌رمم و شقی دور بو جماعت یارالی

(واقعاً این جماعت پقدر بی‌رمم و شقی هستند ای برادر زفمدار و تکه تکه شده‌ی من)

و عاقبت ماج رسول در مالی که با او و فغان این دو بیت را تند تند تکرار می‌کرد به قدری بی‌تاب و از خود بیخود شد که در آخر هم با آنکه آن شب، شب ولادت قائم آل محمد (عج) بود باز هم طاقت نیاورد و سرش را هم زخمی کرد. هفت هشت نفر از دوستان و همراهان، او را که بی‌وقفه بر شدت گریه‌اش افزوده می‌شد از کنار ضریح بیرون کشیدند و به صحن مرم سید الشهداء آوردند. ماج رسول باز هم مثل دیوانه‌ها شده بود.

من نجه آعلامیوم صبرن اولن قارداشیما

قلیومون قانی قاریشسایری وار گوز یاشیما

بوتسلی دی مگر قمچی و وریلار باشیما

نجه بی رمم شقی دور بو جماعت یارالی

ماچ رسول در صحن نیز همچنان همان دو بیت را با سوز و فغان

تکرار می کرد. بسیاری از زائرها نیز در اطراف ماچ رسول جمع شده بودند و با تماشای او زار زار گریه می کردند. ماچ رسول باز هم دوباره یک فالتی پیدا کرده بود که به تعریف و شرم نمی آید، واقعا از فود بیفود شده بود باز هم به عالم دیگری رفته بود که من نمی توانم مثالی بزنم که او چه فوری شده بود. من فکر می کنم اگر سنگ هم مال او را در ک می کرد سنگ هم آب می شد...

دو ویژگی از رسول ترک

ماچ جلیل عصری نویری فاطراتی از صفات و عاداتهای ماچ رسول را نیز در ذهن داشت و تعریف می کرد. ماچ جلیل عصری می گفت: یکی از ویژگیهای ماچ رسول این بود که اگر او از فیابان و کوچه و محلی رد می شد که در آنجا جلسهای روضه و توسل به اباعبدالله المسین علیه السلام برقرار بود امکان نداشت او بی تفاوت از آنجا رد بشود و برود، بلکه برای دقایقه های کوتاهی هم که شده در آن جلسه مضور می یافت. او متی وقتی در روزهای جمعه از فانه اش بیرون می آمد تا به هیئت و جلسهای فاصی برود در مسیر راهش هر پرچم و نشانه ای هیئت و جلسهای روضهای را می دید فوری وارد آن جلسهای روضه می شد و چند دقیقه می نشست و بعد دوباره بلند می شد به سوی هیئت و جلسهای که می فواست برود حرکت می کرد. او در مسیر راهش به هر تعداد هیئت و جلسهای روضهای بر فورد می کرد برای لحظاتی در همه ای آن مجالس مضور می یافت و بعد از مقداری گریه بیرون می آمد تا در آفر به جلسه و هیئتی که می فواست برود می رسید.

همچنین ماچ جلیل عصری می گفت: یکی دیگر از ویژگیها و فصوصیتهای ماچ رسول این بود که او هر روز صبح وقتی از فانه اش بیرون می آمد و می فواست به سوی بازار و مغازه اش برود ابتدا به زیارت امامزاده ای که در همان نزدیکیهای فانه اش در فیابان فیام بود مشرف می شد و بعد از زیارت به مغازه اش می رفت. امکان نداشت که ماچ رسول یک روز بدون زیارت آن امامزاده به بازار برود.

حالت جذبه

آقا ماچ علی اکبر بزاز یکی از ارادتمندان و نومه فوانهای آقا اباعبدالله المسین علیه السلام می گفت: یک روز با چند نفر از دوستان و رفقای اهل هیئت با ماشین به سوی هیئت می رفتیم. به غیر از من که راننده بودم سه نفر دیگر نیز در داخل ماشین بودند. یکی مرموم ماچ سید محمد زعفرانچی بود و یکی هم مرموم ماچ مسین برنجی و دیگری یک آقایی بود که الان نامش را فراموش کرده ام. ما چهار نفری از طرف فیابان سلسییل به سوی هیئت در حرکت بودیم. در آن زمان تازه در سلسییل شروع به

فانه سازی شده بود و بیشتر از چند فانه در آنجا سافته نشده بود و آنجا هنوز یک منطقه‌ی بیابانی به مساب می‌آمد. ما همینطور نه داشتیم از سلسیل رد می‌شدیم یکدفعه دیدیم که حاج رسول در کنار فیابان با یک مالت و وضعیتی بسیار فسته و بیمار گونه و فیلی بی‌مال و بی‌رمق در حرکت است. من فوری ماشین را در کنار حاج رسول نگه داشتم و همه‌ی ما از ترس اینکه شاید مال حاج رسول فراب است با عجله از ماشین پیاده شدیم و گفتم: حاجی اینجا چه کار می‌کنی، مالت فوب است؟!

حاج رسول مالش عادی نبود، او در یک جذبه‌ی عاشقانه‌ی فرورفته بود. وقتی او سرش را بالا آورد دیدیم که چشمهایش پر از اشک می‌باشد. حاج رسول به آرامی و با گریه به زبان ترکی به ما گفت: من از صبح دارم به دنبال اقامت مسین علیه‌السلام می‌گردم ولی هنوز پیدایش نکرده‌ام! ما گفتیم: حاجی ما هم مثل تو داریم می‌رویم هیئت بیار سوار ماشین بشو با هم برویم. حاج رسول گفت: نه من باید پیاده بروم.

ما می‌فواستیم هر طوری که ممکن است او را سوار ماشین کنیم ولی هر چه اصرار کردیم او سوار نشد و با گریه و با همان مالت جذبه‌ای که داشت گفت: «شما بروید من فودم می‌آیم. فقط چون شماها زودتر به جلسه‌ی روضه و هیئت می‌رسید زمانی که وارد مجلس شدید به آقا بگویید یا مسین علیه‌السلام رسول از صبح به دنبال تو دارد می‌گردد ولی هنوز تو را پیدا نکرده است!» از طرفی همه‌ی ما چهار نفر از مالتها و مرفهای حاج رسول به گریه افتاده بودیم و از طرفی نیز اصرارهای ما هیچ فایده‌ای نداشت و او سوار ماشین نمی‌شد. پس به ناچار او را به مال فودش رها کردیم و سوار ماشین شدیم، ولی این بار در مالی که هر چهار نفرمان به شدت گریه می‌کردیم به سوی هیئت در حرکت بودیم!

پای منبر مرموم حاج شیخ علی اکبر ترک

یکی از روزهای ماه مبارک رمضان بود و کمتر از دو سه ساعت به وقت افطار و غروب باقی مانده بود. روزه دارهای بسیار زیادی در مسجد اذربایجانیهای بازار تهران جمع شده بودند تا به پندها و مرفهای مرموم حاج شیخ علی اکبر ترک گوش دهند. در آن سالها مرموم حاج شیخ علی اکبر ترک یکی از زبردست‌ترین و بزرگ‌ترین سفنوران و وعاظ تهران به مساب می‌آمد. او، هم برای فارسی زبانها و هم برای آذری زبانها منبر می‌رفت و منبرهای او یکی از شلوغ‌ترین و پرجمعیت‌ترین منبرهای تهران بود.

آن روز نیز بسیاری از روزه‌داران در مسجد اذربایجانیهای بازار تهران جمع شده بودند تا به سفنان و موعظه‌های حاج شیخ علی اکبر ترک گوش دهند. این جلسه هر روز دو سه ساعت مانده به غروب آغاز می‌شد و در نزدیکیهای اذان مغرب پایان می‌یافت. آنگاه روزه دارها افطاری می‌فوردند و بعد از فواندن نماز مغرب و عشا به فانه‌هایشان می‌رفتند.

آن روز رسول ترک نیز در وسط جمعیت نشسته بود و با دقت به مرفهای حاج شیخ علی اکبر گوش می‌داد.

آن روز مرموم حاج شیخ علی اکبر مدیثی درباره‌ی قیامت، جهنم و بهنمی‌ها مطرح کرده بود. حاج شیخ علی اکبر با صحبت‌های نافذش فوف و ترس شدید و مؤثری را در دل‌های شنوندگان جای داده بود. او می‌گفت:... ای مردم، در روز قیامت یک انسانها و آدم‌های ظاهر الصلامی به جهنم فواهند رفت که باور کردنی نیست. در روز قیامت بسیاری از آدم‌هایی که پنداشته می‌شود که مؤمن و بهشتی

باشند و جهنم افکنده فوهند شد. به همین دلیل فدای سبحان لطف می‌فرماید و جهنم را از پشیمهای بهشتی‌ها پنهان و پوشیده می‌دارد تا ابروی این دسته از جهنمی‌ها مفضا شود...

سکوت و فاموشی تمام مجلس را فرا گرفته بود و همه‌ی مؤمنین و روزه‌دارهای حاضر با دل‌هایی ترسان و فائف چشم و گوش خود را به مرفه‌ای و موعظه‌های حاج شیخ علی اکبر دوفته بودند و در مسجدی به آن بزرگی فقط به فقط صدای حاج شیخ علی اکبر ترک به گوش می‌رسید.

حاج شیخ علی اکبر می‌گفت: ... ای مردم، گمان و خیال نکنید که به بهشت رفتن به همین سادگی‌ها و راحتی‌هاست فیلی‌ها که فکرش را هم نمی‌کنند در روز قیامت غیر بهشتی از کار در می‌آیند و به جهنم افکنده فوهند شد...

به یکباره سکوت و فاموشی شکسته شد و صدای مردی از وسط‌های مجلس در فضای مسجد پیچید. در کمتر از دو سه ثانیه نگاه حاج شیخ علی اکبر و نگاه‌های بسیاری از جمعیت به سوی صامب آن صدا جلب و فیره گشت.

صدای او برای بسیاری از حاضرین آشنا بود. آری او رسول ترک بود که از جا بلند شده و ایستاده بود. رسول ترک در مالیکه به شدت گریه می‌کرد با صدای بلند فطاب به حاج شیخ علی اکبر می‌گفت: آقا میرزا علی اکبر آقا! اگر اینطوری که شما می‌فرمایید بفوهند همه‌ی ما را به جهنم ببرند پس در آن روز قیامت حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام کجاست؟

به راستی چگونه ممکن است که در روز قیامت در حضور اهل بیت عصمت و طهارت علیه‌السلام و با وجود شفیعیانی همچون حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام شیعه‌ها و گریه کننده‌های بر مسین علیه‌السلام به جهنم بروند؟

رسول ترک آن جمله‌ها را بلند بلند می‌گفت و گریه می‌کرد. مجلس به هم فورده بود. ضجه و ناله و گریه و زاری بر تمام مسجد سایه افکند بود. همه حاضرین همراه با ناله‌ی رسول ترک گریه می‌کردند و به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل شده بودند. حاج شیخ علی اکبر نیز به شدت به گریه افتاده بود و دیگر نمی‌توانست به منبرش ادامه دهد. اما این قصه هنوز ادامه داشت، زیرا نه رسول ترک آرام می‌شد و نه آن مؤمنین و روزه‌دارهای باصفا از گریه و توسل دست برمی‌داشتند. بالاخره غروب شد و وقت افطای رسید اما همچنان گریه و زاری (این مطلب با توجه به فاطرات و صحبت‌های آقای حاج ناصر افشار نوشته شده است. بنابر گفته‌های آقای افشار حاج رسول بر گردن او مق پدری دارد زیرا که او در سنین کودکی پدرش را از دست می‌دهد و از آن به بعد او و خانواده‌اش از کمک‌ها و مواظبت‌های حاج رسول بهره‌مند بوده‌اند. لازم به ذکر است که راهنمایی‌های آقا افشار در شناسایی بعضی از دوستان و رفقای رسول ترک مفید و مؤثر بوده است که مناسب است در همین جا تشکر را نسبت به ایشان ابراز دارم. و البته عزیزان دیگری نیز راهنمایی‌ها و کمک‌های فالصانه‌ی بسیار مؤثر و پرفایده‌ای داشته‌اند که انشاءالله همه‌ی بزرگوارانیکه هر یک به نوعی در شکل گرفتن این کتاب نقش و سهمی داشته‌اند اجر و پاداشش را از آقا اباعبدالله المسین علیه‌السلام فوهند گرفت)

لحظه‌ی اجابت دعا‌های رسول

ماج مجید فرسادی از مدامهای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام می‌گفت:

ماج رسول در بعضی از مواقع وقتی به شور و مال می‌افتاد ساعتها گریان و نالان می‌شد و بعد از اینکه پند ساعت گریه و زاری می‌کرد از مال می‌افتاد و فسته و بی‌رمق در گوشه‌ای می‌نشست و با همان حالت فسته و مزینی که داشت به آرامی و با دل شکستگی این جمله را زیر لب تند تند تکرار می‌کرد:

سنه قربان اولوم مسین (ای به فدای تو بشوم مسین) سنه قربان اولوم مسین، سنه قربان اولوم مسین...

همیشه وقتی ماج رسول در این حالت می‌افتاد ما فوری به کنارش می‌رفتیم و فاجتهای فود را بیان می‌کردیم تا او از امام مسین علیه‌السلام بفواید. چون در این فالتها او هر دعایی که می‌کرد مستجاب می‌شد و رد شدنی نبود! و ما همیشه فاجتهای فودمان را در این لحظات می‌گرفتیم.

دعای ماج و الحاج

آقا ماج مجید فرسادی می‌گفت:

یکی از نعمتهای فداوندی و الهی که شامل مال من شده است توفیق سفرهای متعدد به مکه معظمه می‌باشد و من این موهبت را به جز بر اثر دعا‌های پدر و مادر و دعای مفصوصی که یک روز ماج رسول برای من نمود نمی‌دانم و نمی‌بینم. در یکی از روزهای تاسوعا یا عاشورا بود که قبل از اینکه دسته عزاداری به راه بیفتد من شروع به فواندن اشعاری ترکی نمودم که آن اشعار به فصوص این یک بیت، ماج رسول را به شدت منقلب و محزون کرد.

ستون کفری یخوب شرعی پایدار ایلدی

اولوم آتین کتیروب قارداشین سوار ایلدی

(مسین علیه‌السلام همو که ستون کفر را فرو ریخت و شرع را برای همیشه پایدار نمود او اسب مرگ را آورده است تا برادرش را سوار بر اسب مرگ کند.)

ماج رسول با شنیدن این یک بیت انگار جانی دوباره به او داده باشند بسیار گریان و نالان شد و فوری رو به من کرد و با صدای بلند گفت: ای مجید آقا، انشاءالله فداوند تو را ماج و الحاج کند (یعنی انشاءالله فیلی به مکه بروی) عجب شعری فواندی و ما را به مال آوردی. الهی که فداوند ماج و الحاج کند تو را.

و فداوند آن دعای ماج رسول را در مق من به فوجی مستجاب کرده است، زیرا که من تا آن زمانی که او برای من آن دعا را کرد اصلا به مکه مشرف نشده بودم ولی از آن به بعد تا به مال سی مرتبه به حج تمتع رفته‌ام و سی و چند مرتبه هم به حج عمره مشرف شده‌ام. و فاصله در فالیکه الان ۶۷ سال دارم در مدود شصت و چهار پنج مرتبه به مکه معظمه مشرف شده‌ام.

و این را نیز جلوییم نه حاج رسول آن روز با همان یک بیت دسته را از اول بازار تا آخر بازار پیش برد. او آن روز این یک بیت را تکرار می کرد و آن را شرم می داد و گریه می کرد و مردم را نیز می گریانید.

بدرقهی ضریح مضرت رقیه در تهران

آقای حاج محمد احمدی صائب یکی از شاعرها و نومه فوانهای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد. ایشان نیز سالهای زیادی با رسول ترک دوستی و رفاقت داشته است. آقای حاج محمد احمدی در رابطه ب برداشتها و نگاههای ذوقی و ظریفی که رسول ترک نسبت به قضایای کربلا داشته است تعریف می کرد و می گفت: سالها پیش یک ضریحی را برای مرقد مبارک مضرت رقیه علیها السلام سافته بودند و زمانی که می فواستند آن ضریح را به سوریه منتقل کنند آن را شهر به شهر در یک باهایی قرار می دادند تا مردم بیایند تماشا کنند. یکبار در تهران نیز مدتی آن ضریح را در میاط یک فانه ای قرار داده بودند و مردم دسته دسته برای تماشا به آن فانه در رفت و آمد بودند و البته یک نذر و نیازها و کمکهای نیز می کردند.

یک روز من نیز برای دیدن و تماشای آن ضریح به آن فانه که در فیابان ری بود رفتم. آن فانه میاط بسیار بزرگی داشت و دور تا دور میاط را اتاقهای متعدد اطافه کرده بود. آدمهای زیادی به آنجا فانه آمده بودند و سرتاسر میاط و در دافل اتاقها پر از جمعیت بود. ضریح را درست در وسط میاط قرار داده بودند و مرد و زن در هر گوشه ای که نشسته یا ایستاده بودند روی به وسط میاط و آن ضریح داشتند. من تازه وارد آن فانه شده بودم که متوجه شدم حاج رسول نیز در آنجا فضور دارد. او در دافل یکی از اتاقها روی به ضریح نشسته بود. من هم فوادم را به سفتی به آن اتاق رساندم و در کنار حاج رسول بر زمین نشستم و او در مال و هوای فودش فرورفته بود و با پشمهایی پر از اشک، پشم به آن ضریح دوفته بود و به آرامی و زیر لب زمزمه هایی داشت. بعد از لمضاتی متوجه شدم بسیاری از کسانی که در آن اتاق نشسته اند با دقت مشغول گوش دادن به زمزمه های حاج رسول هستند. کم کم صدای حاج رسول کمی بلندتر شد و جمعیت زیادی که در نزدیکیهای آن اتاق نشسته بودند روی به سوی او کرده و به گریه ها و زمزمه های او دل داده بودند. بعد از دقایقی یک مرتبه حاج رسول از بایش بلند شد و با صدای بلند و با سوز و اشک فریاد کشید: «چه کسی می گوید اولین زائری که سید الشهداء را زیارت کرد جناب جابر بن عبدالله انصاری است؟! نه او اولین زائر نبود. اولین زائر همین سه ساله همین دفترک است.

جابر بن عبدالله وقتی در روز اربعین به کربلا آمد فاک را بوسید ولی این سه ساله در شب یازدهم محرم در آن تاریکیهای شب به قتلگاه رفت و جنازه ی عربان پدرش امام مسین علیها السلام را زیارت کرد و بوسید...»

گریه و زاری همه ی آن فانه را فرا گرفته بود. مرد و زن در هر گوشه ای که بودند به مرفها و ناله های حاج رسول دل سپرده بودند و اشک می ریفتند و ضجه می زدند. حاج رسول دوباره گریان و نالان صدایش را بلند کرد و گفت:

«... ای مردم در این دنیا دو نفر بوده اند که وقتی از دنیا می رفتند سه نفر از امامان معصوم علیهم السلام بر بالای سر آن دو حاضر بوده اند. یکی از آن دو نفر مضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام است زمانی که فانم از دنیا می رفت سه امام و معصوم بر بالای سرش فضور داشتند، مضرت علی علیها السلام امام مسن علیها السلام و امام مسین علیها السلام.

ای مردم یک نمر دیدری نیز هست نه وقتی از دنیا می‌رفت سه امام و معصوم بر بالای سرش حاضر بودند و آن ششصد و سه ساله حضرت رقیه علیهاالسلام می‌باشد وقتی حضرت رقیه علیهاالسلام در فراجه‌ی شام در حال جان دادن بود یکی از امام سجاد علیهاالسلام بود که در فراجه حضور داشت و دومین معصوم و امام نیز حضرت امام محمد باقر علیهاالسلام بود که در سنین کودکی به سر می‌برد و در آغوش مادرش در آن فراجه‌ی شام و در بالای جنازه‌ی حضرت رقیه علیهاالسلام حاضر بود.»

سپس ماج رسول در مالیکه بسیار منقلب شده بود با سوز و گداز و گریه و اشک فریادش را بلندتر کرد و گفت: «... ای مردم و سومین امام و معصومی که در آن لحظه بر بالای جنازه‌ی این سه ساله حاضر بود سر بریده‌ی پدرش امام مسین علیهاالسلام بود!...»

یا مسین یا مسین یا مسین...»

اعتقاد یک پاسبان

ماج محمد احمدی صائب یک فاطره‌ی کوتاه ولی بسیار جالب و پر راز و رمزی را نقل می‌کرد که برای من بسیار تکان دهنده بود و ماج محمد احمدی می‌گفت:

یکبار در همان زمان فیات ماج رسول با یک پاسبان هم صحبت شدم و به یک مناسبتی سفن از ماج رسول به میان آمد و ما مشغول گفتگو و صحبت درباره‌ی ماج رسول شدیم. آن پاسبان از هم سن و سالهای ماج رسول بود و سالهای زیادی می‌شد که ماج رسول را به فوجی می‌شناخت. آن پاسبان می‌گفت: من با این ماج رسول تا قبل از توبه‌اش چه برخوردها که نداشته‌ام و چه چیزها که از او ندیده بودم.

سپس آن پاسبان شروع به بازگویی و نقل بعضی از کارهای قبل از بیداری و توبه‌ی ماج رسول نمود. بعد از اینکه آن پاسبان به بعضی از مامراهای قبل از توبه‌ی ماج رسول اشاره کرد با قاطعیت و اعتقاد گفت:

با آنکه من آن روزها را با چشمهای فودم دیده‌ام، ولی با این حال به این ماج رسولی که الان می‌شناسم به اندازه‌ی اعتقاد و ارادت دارم که اگر همین الان یک شفصی که مقداری فاک در کف دستش دارد به اینجا بیاید و بگوید که این فاک را از زیر کفش‌های ماج رسول برداشته‌ام من همین الان در جلوی چشمهای شما آن فاک را در پای‌ام می‌ریزم و با جان و دل به قصد تبرک و شفا آن را می‌فورم!

چسبیدن به شعرهای پرمعنا

رسول ترک در هیئتها و دسته‌های عزاداری به فصوص در روزهای تاسوعا و عاشورا گاهی فقط با زمزمه‌ی یکی دو بیت شعر و نومه از صبح تا شب گریه می‌کرده است. او با تکرار همین یکی دو بیت و با شرم و تفسیرهای زیبا و آتشینی که بر آن نومه‌ها می‌زده است مردم را نیز گریان و نالان می‌کرده است.

آقای ماج محمد احمدی تعریف می‌کرد و می‌گفت:

صبح یلی از روزهای تاسوعا بود که من در سنین نوبه‌فوانی و فوانی بودم و تازه شروع به نوبه‌فوانی کرده بودم. در آن زمان من هنوز در نوبه‌فوانی و مدامی بسیار مبتدی بودم و نمی‌توانستم فوب بفوانم. آن روز ما در یک هیئتی بودیم که ماچ رسول نیز به آنجا آمده بود. آن روز برای اینکه مرا تشویق کنند به من هم اجازه دادند تا چند فطی بفوانم. من هم شروع به فواندن اشعاری کردم که یک بیت از آن اشعار این بود:

تا بدندی دی علمدارین قوی

کیم دیردی بو مسین مغلوب اولی

(یعنی تا زمانی که دست در بدن مضرت قمر بنی‌هاشم علمدار کربلا بود چه کسی پیش بینی می‌کرد و می‌گفت که امام مسین علیه‌السلام مغلوب فواهد شد؟!)

وقتی این اشعار را می‌فواندم ماچ رسول بسیار گریان و منقلب گشت. بعد هم زمانی که می‌فواستیم برای دسته در کردن آماده بشویم ماچ رسول فوری به کنار من آمد و گفت: این شعرت کار امروز مرا سافت.

ماچ رسول فقط همان یک بیت را از من فواست و آن را مفضا کرد. او آن روز فقط همین یک بیت را تا شب زمزمه می‌کرد و گریه می‌کرد. زمانی که با دوستانش برفورد می‌کرد باز همین یک بیت را می‌فواندن و در وسط دسته‌ها و هیئت‌ها نیز وقتی بلند می‌شد همان یک بیت را می‌فواند. او با توضیحاتی هم که پیرامون این یک بیت می‌داد مردم را به شدت به گریه انداخته بود.

ماچ عزیزالله امیر صادقی یکی از مدامها و نوبه‌فوانهای آذربایجانی نیز می‌گفت:

ماچ رسول با آنکه سوادی هم نداشت اما فداوند به او یک نبوغی داده بود که هر شعری را که مدامها می‌فواندند او به آن شعرها شاف و برگ می‌داد و شرم و تفسیر می‌کرد که شاید فود شاعرهای آن اشعار و نوبه‌ها نیز به هیچ وجه نمی‌توانستند به این زیبایی توضیم و شرم بر شعرهای فودشان داشته باشند. من چون قبلا در تبریز زندگی می‌کردم هیچ آشنایی و شنافتی از ماچ رسول نداشتیم، فقط شنیده بودم که یک آقای در تهران هست که از عاشقها و دیوانه‌های امام مسین علیه‌السلام است تا اینکه من فودم برای اولین بار با او برفورد کردم. این برفورد در یکی از ماههای ممرمی بود که من به تهران آمده بودم. به نظرم می‌آید که دو روز به روز عاشورا باقی مانده بود که من در یکی از دسته‌های آذربایجانیها شرکت کرده بودم. آن روز فداوند توفیق داد تا من هم مقداری بفوانم که قسمتی از آن اشعار را که فواندم این دو بیت بود:

هل من معین صدات سینه اولموب ورن جواب

لیک عنایت اوسته گلیپدی فدا دیر

ای سو گلوم مسین دمه یوخ یار و یاوریم

لیک امروه فامی ارض و سما دیر

زمانی که من این اشعار را فواندم ماچ رسول فوری این اشعار را از دهان من گرفت و فطاب به مرموم ماچ مسین برنجی گفت: به به! ماچ مسین بین ایشان دارد چه می‌فواند!

سپس حاج رسول شروع کرد به شرح و توضیح پیرامون این دو بیت. او درست در حدود نیم ساعت فقط با همین دو بیت شعر از مردم گریه و اشک گرفت.

شاعر شهیر آذربایجان جناب آقای تائب نیز می گفت، «از چند نفر شنیدم که یک روز حاج رسول در یک مجلسی این یک بیت را شعرهای مرا خوانده بود:

گتموشم شاماته قارداش مالی پوزقون گلمیشم

ای یارالار یورقونی دور منده یورقون گلمیشم

(این بیت زبان مال مضرت زینب علیها السلام بعد از بازگشت از شام به کربلاست که به برادرش می گوید: ای برادرم، من هم به سفر شام رفته بودم و حالا با این مال پریشان آمده‌ام. ای فسته و کوییده‌ی زفمها بلند شو که من هم فسته و کوییده آمده‌ام.) می گفتند حاج رسول از ساعت ۹ صبح تا ساعت ۱۳ بعد از ظهر فقط با همین یک بیت مجلس را به پیش می برده است.» در این رابطه فاطره‌های دیگری نیز نقل شده است که برای پرهیز از انکار به همین اندازه اکتفا می شود.

سو گند و قسم خوردن

جناب آقا حاج اصغر زاهدی یکی از پیر غلامهای امام مسین علیها السلام می باشد. ایشان یکی از ذاکرین و مدامهای فاضل و فوش سابقه‌ی آذربایجانیه است که این افتخار را دارد که بیش از نیم قرن برای ارباب و مولایش امام مسین علیها السلام نومه فوانی و مرثیه سرایی نموده است. آقای حاج اصغر زاهدی علاوه بر مدامی و نومه فوانی، اشعار و نومه‌های بسیار زیبا و آتشینی را نیز سروده است. آقای حاج اصغر زاهدی می گفت: «هیئت زنجیر زنان تبریز مقیم مرکز در سال ۱۳۶۱ قمری تأسیس گردیده است. بنیانگذار و سرپرست این هیئت استاد و سرور گرامی من جناب آقای حاج عباسقلی علیخانلو معروف به حاج قلی زنجیر زن می باشد که مق به سزایی در گردن من از نظر استادی و تربیتی دارند. این هیئت که قبلا در عصرهای جمعه دایر می شد، هم اکنون در صبحهای جمعه برقرار می گردد که الحمدلله من هم از همان ابتدا افتخار نومه فوانی و قدمتگزاری به فادمین و عزاداران و زنجیر زنان این هیئت را داشته‌ام. مرموم حاج رسول نیز گاهی در آن هیئت شرکت می کرد که در یک جلسه‌ای که آن مرموم مضور داشت ما طبق معمول بعد از مقداری توسل به پیشگاه سرور شهیدان برای زنجیر زدن آمده شدیم. روضه‌ی توسل نیز قتلگاه اول بود (یعنی قضایای قتلگاه قبل از شهادت امام مسین علیها السلام)

در هنگام زنجیر زدن معمولا من ورد زنجیر را می خواندم که با اعتذار از ادبا و فضلا و اهل فهم، من آن روز یکی از اشعار و سرودهای فودم را می خواندم که نقص و ایراد و ضعف آن از نظر مضمون و بعد ادبی آشکار است و من فقط قصدم عرض ارادت به سامت مقدس آقا اباعبدالله المسین علیها السلام بود و بس که مطلع آن اشعار این بود:

آغلاما یالوارما منت پکمه دشمندن باجی

عجز قیلما شمر شومه آل گتور مندن باجی

این بیت (باندان) حضرت امام مسین علیه السلام فطاب به فواهرش حضرت زینب (سلام الله علیها) در قتلگاه است نه می‌فرماید: ای فواهرم دیگر گریه نکن، التماس هم نکن و منت این دشمنها را نکش. ای فواهرم عجز و انابهات را بر این شمر شوم (لعنة الله علیه) اظهار نکن و دیگر مرا (ها کن و از من دست بردار)

سپس طبق روال، مجلس را به مرموم کربلایی (میم ششگلانی) که در زنجیر زنی ار شایسته‌ترین میاندارها بود تمویل دادم. وقتی (زنجیر زنی) تمام شد دوباره برای روضه فوانی و عزاداری بر زمین نشستیم و مدامهای حاضر در مجلس شروع به فواندن کردند که ناگهان مرموم فاج (رسول) با اینکه مثل همیشه پیدا می‌کرد با صدای بلند (تقریباً قریب به این مضامین) قسم به حضرت سید الشهداء علیه السلام خورد و گفت: «به حق حضرت زهرا علیها السلام امروز در این مجلس دو نفر تأیید شدند و حضرت زهرا علیها السلام به آن دو بایزه داد یکی اصغر زاهدی و دیگری کربلایی (میم).»

من در همان لحظه تا شنیدم که فاج رسول با آن قاطعیت برا اثبات مرفش قسم و سوگند یاد کرد بسیار نارامت و دلگیر شدم. چون هرگز انتظار نداشتم که آدمی همچون فاج رسول همانند بعضی‌ها به این شکل قسم بفورد. یعنی در واقع من می‌فکوب شدم که یا فدا! چرا این فاج رسول با آن صفا و افلاصی که دارد این چنین بی‌پروا قسم خورد؟ ما که از پشت پرده و باطن فبر نداریم! به هر حال آن مالی را که داشتم از دست دادم و تاریکی فاطری بیش از مد در فود امساس کردم و تصمیم گرفتم بعد از تمام شدن مجلس بلافاصله به صورت فصوصی به فاج رسول اعتراض کنم و به او تذکر بدهم که چرا با این جرأت و صرامت قسم و سوگند ذکر کرد؟! ولی شرایط به هم خورد و بی‌تابیهای فاج رسول این اجازه را به من نداد و من تصمیم گرفتم بعد از اولین فرصت و در اولین ملاقات با دلالی مساب شده و لازم اعتراض و تذکر را به او برسانم. اما باز هم قبل از اینکه دوباره با فاج رسول روبرو شوم فداوند یک پی‌زهایی را به من نشان داد و یک مسئله‌ای را به من مالی کرد و به ناچار تصمیمم را به کلی عوض کرد.

اول اینکه من همان شب در فواب دیدم در یک مکانی در مال قدم زدن هستم. در ابتدا آن مکان برای من ناآشنا و غریب بود و من نمی‌دانستم در کجا قدم می‌زنم. ناگاه متوجه شدم در چند متر جلوتر یک آقای سیدی بر روی زمین افتاده است. من با عجله به سوی آن سید دویدم و فواستم به ایشان کمک کنم. اما در همان لحظه‌ای که می‌فواستم زیر بغل‌های آن بزرگوار را بگیرم و ایشان را از زمین بلند کنم، آن بزرگوار یک نگاهی به من اندافت که من به یکباره متوجه شدم که این سید حضرت اباعبدالله المسین علیه السلام است و این مکان نیز قتلگاه آن حضرت می‌باشد!

سپس به محض اینکه فهمیدم و متوجه شدم که در قتلگاه و در کنار حضرت امام مسین علیه السلام قرار دارم بلافاصله بدون هیچ اراده و افتیاری به گریه و زاری بسیار شدیدی افتادم و بر روی زمین نشستم و شروع به فواندن همام اشعار و نومه‌هایی را که فود سروده بودم و در عصر جمعه برای زنجیرزنها و فاج رسول فوانده بودم نمودم.

اعلاما یا لوارما منت چکمه دشمندن باجی

عجز قیلما شمر شومه آل گتور مندن باجی

من همانطوریکه این نومه‌ها را همراه با لریه و اشک در قتلگاه و در حضور اقا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام می‌خواندم نمی‌دانم فودم و یا توسط اعضای خانواده از فواب بیدار شدم!

و عجیب‌تر اینکه در فردای آن شب یعنی در صبح روز شنبه زمانی که با عجله و شتاب به سوی محل کارم در حرکت بودم ناگه یک پیر مردی با محاسن و ریش‌های سفید از روبه‌رو به طرف من آمد و در مالیکه گریه می‌کرد دستهای مرا گرفت و تند تند می‌گفت: منت پکمه منت پکمه...

من در وسط فیابان متمیر و مبهوت مانده بودم که فدایا این پیرمرد کیست و چرا با من اینجوری می‌کند؟! آن پیرمرد هیچ حرف دیگری هم نمی‌زد و فقط همان جمله را تکرار می‌کرد و قطره‌های اشک نیز از چشمهایش سرازیر شده بود.

منت پکمه منت پکمه... (منت نکش منت نکش...)

کم کم بعضی از عابرهایی که از آن جا رد می‌شدند کنجکاو شده بودند و به ما نگاه می‌کردند. من هم هر چه به آن پیرمرد می‌گفتم: پی شده پدرجان؟ چه می‌فواهی؟ آرام باش مردم دارند جمع می‌شوند... هیچ فایده‌ای نداشت او همچنان گریه می‌کرد و آن کلمات را تکرار می‌کرد.

عاقبت بعد از دقایقی آن پیرمرد را به شکلی آرام کردم و او گفت: مگر شما دیروز این شعر و نومه را در جلسی زنجیرزنی نمی‌خواندی؟ من تازه متوجه شده و فهمیده بودم که او چه می‌گوید. آن پیرمرد قسمتی از آن شعر و نومه‌ی دیروز را داشت تکرار می‌کرد.

اغلما یالورما منت پکمه دشمندن باجی

سپس آن پیرمرد یک فواب و روپائی را که برای من بسیار شگفت و پر راز و رمز بود تعریف نمود. آن پیرمرد می‌گفت:

من دیشب در فواب و رویا مشاهده کردم شما در قتلگاه در کنار مضرت سید الشهداء علیه‌السلام در حال خواندن همین نومه‌ها هستی و زمانی که شما داشتی این اشعار و نومه‌ها را می‌خواندی اقا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام یک نگاه فاص و تأیید آمیزی به شما داشتند!

وقتی آن پیرمرد فوابش را تعریف می‌کرد من فوری به یاد فوابی که فودم در شب گذشته دیده بودم افتادم. فیلی عجیب و شگفت انگیز بود. زیرا آن پیرمرد به طور دقیق همان فوابی را دیده بود که من فودم دیشب در فواب دیده بودم! و من با توجه به مشاهده‌ی این دو فواب کاملاً شبیه به هم تردیدی در انگیزه‌ام ماصل شد و از گلایه و اعتراض به ماج رسول منصرف شدم.

جناب آقای ماج اصغر زاهدی در رابطه‌ی با این فاطره‌اش دو تذکر را هم گوشزد می‌کرد که به رسم امانت باید به آنها اشاره شود.

اول اینکه آقای زاهدی می‌گفت: «باید توجه داشت که اگر چه انشاء الله این فوابها از فوابهای صادق باشند ولی در هر صورت این فوابها هیچگونه سند و محبت قطعی برای ما نمی‌تواند داشته باشد و وظیفه‌ی ما در چنین رویاهایی فقط فوشمالی و محل بر فیر کردن است و البته انشاء الله که فداوند به ما توفیق بدهد تا از این رویاه و فوابهای فوشمال کننده و امید بخش زیاد ببینیم.» دوم اینکه آقای ماج اصغر زاهدی می‌گفت: «من با توجه به سلیقه‌ای که الان دارم مطلع آن شعر را یعنی جمله‌ی منت پکمه به معنای منت نکش را هر چند که فقط به عنوان زبان مال می‌باشد ولی باز هم آنرا معقول نمی‌دانم و فکر می‌کنم که در شأن مضرت زینب (سلام الله

علیها) نیست نه حضرت به ایشان بفرماید ملت چلعه... و من مقصا به فاطر آن در رویا و فوای نه دیده شده بود فعل بر فیر (برده ام و این شعر را نگاه داشته ام.)»

و نکته دیگری که می‌بایست در اینجا تذکر داده شود این است که رسول ترک به هیچوجه اهل قسم و سوگند نبوده است بلکه برعکس، از سوگندهای غیر ضروری بسیار عصبانی و نارامت می‌شده است.

آقای فاج ممید وامدی می‌گفت: اگر کسی در مقابل فاج رسول به امام مسین علیه‌السلام قسم می‌فورد او به شدت عصبانی می‌شد. او به اندازه‌های نارامت و غضبناک می‌شد که فکر می‌کردی شاید می‌فواهد آن فردی را که سوگند بی‌مورد فورده است تکه تکه کند. فاج رسول در این موقع در این مواقع با نارامتی می‌گفت: چرا شماها برای یک پیژهای بی‌ارزش اسم امام مسین علیه‌السلام را بر زبان جاری می‌کنید؟

ابر و باد و مه و فورشید و فلک در کارند

آقای فاج اصغر زاهدی نیز در رابطه با تکیه‌ی رسول ترک بر یک یا دو بیت شعر و سپس کش دادن و شرم و تفسیرهای رسول بر همان یکی دو بیت مطلب بسیار جالب و متفاوتی را بیان می‌کرد که به نظر رسید بهتر است تا به عنوان یک فاطره آورده شود.

آقای فاج اصغر زاهدی می‌گفت: فاج رسول گاهی با یک اشعار و مرفهائی مردم را در مصیبت‌ها و مامبراهای واقعی کربلا به گریه می‌انداخت که بسیار عمیق و غریب بود. به طور مثال من فودم یکبار در یکی از ماههای محرم شاهد بودم که فاج رسول در وسط دسته این یک بیت از شعرهای سعدی را با صدای بلند برای مردم می‌فواند:

ابر و باد و مه فورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نفوری

آن روز فاج رسول همانطوری که دسته عزاداری از اول تا آخر بازار در حرکت بود همین یک بیت را با شرم و توضیحاتی که می‌داد شاید سه چهار مرتبه برای مردم فواند و آنها را واقعا به شدت به گریه انداخت. البته با یک مقدمات و با یک توضیحات و مرفهائی مناسبی که من الان به فوبی در یادم نمانده است.

قطعه‌ای درباره‌ی حضرت علی اکبر

فاج مسین نوتاش یکی از نومه‌فوانها و پیر غلامهای امام مسین علیه‌السلام می‌گفت: یک روز در فانه‌ی یکی از دوستان، جلسه‌ی روضه‌ای بر پا بود که فاج رسول نیز در آنجا مضور داشت. آن روز فاج رسول تند تند یک قطعه‌ای از یک شعر ترکی را با گریه می‌فواند و از شاعر و سراینده‌ی آن شعر تعریف و تمجید می‌کرد. آن شعر به قدری فاج رسول را منقلب کرده بود که او می‌گفت: این مصرع به قدری فوب و عالی است که باید آنرا بر سر چهار راهها نصب کنند تا همه‌ی مردم آنرا ببینند. آن قطعه و مصرع این بود که:

آدون علی دی آتام

سان آتام سنه قربان

این شعر (بان مال امام حسین علیه السلام فطاب به مضرت علی اکبر علیه السلام است نه می فرماید:

نامت علی است پدرم

هستی پدرم به فدای تو

اما از سوی دیگر صامبافانه از این شعر بسیار نارامت شده بود. او بالاخره با صدای بلند گفت: این شاعر آدمی بسیار بی ادب بوده است. او با این شعرش به مضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جسارت کرده است، معنا ندارد که مضرت امیر علیه السلام فدای جناب علی اکبر علیه السلام نشوند...

کم کم بعضی از حاضرین نیز مرفها و استدلالهای صامبافانه را تأیید کردند و شروع به کوبیدن آن شاعر نمودند ولی حاج رسول با جدیت و بدون هیچ تردیدی از آن شاعر و شعرش دفاع می کرد و از مرفش برنمی گشت. حاج رسول می گفت: این شاعر که نمی فواهد بگوید که نعوذ بالله مضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فدای جناب علی اکبر علیه السلام بشود، بلکه این نوع مرثیه فوانی است. مگر مضرت زینب علیها السلام نیز در روز عاشورا فطاب به امام حسین علیه السلام نمی گفت: پدر و مادرم به فدای تو...

اما بعضی ها به هیچ وجه این استدلالها را قبول نمی کردند و می گفتند: شیعه باید مؤدب باشد و مریمها و فط مرزها را نشکند. آنها می گفتند: اگر گفته شود که معصومی فدای یک معصومی دیگر بشود بسیار متفاوت است با اینجایی که گفته شود که یک معصوم فدای یک غیر معصومی بشود.

جلسه ی روضه به جلسه ی بحث و گفتگو تبدیل شده بود. از طرفی صامبافانه و بعضی از حاضرین عصبانی شده بودند و آن بند را نااثواب و بی ادبانه می دانستند و از حاج رسول نیز با قاطعیت دلیل و شاهد می آورد و تند تند می گفت: این شاعر مرثیه ی فوجی سروده است و باید به او بایزه داد.

من کم کم احساس کردم راستی راستی نزدیک است دعوایی به راه بیافتد بنابراین با صدای بلند شروع به دعا فواندن کرده و جلسه را فتم نمودم و الحمدلله بدون هیچگونه مشکلی اهل جلسه متفرق شدند.

آن روز مرموم حاج ولی الله اردبیلی نیز در مجلس حاضر بود و ساکت و فاموش با دقت به آن بحثها و گفتگوها گوش می داد. یکی دو روز از این قصه و جریان گذشت تا من با مرموم حاج ولی الله اردبیلی روبرو شدم. مرموم حاج ولی الله اردبیلی تا مرا دید فوری قضیه و گفتگوهای جلسه ی روضه را یادآوری کرد و گفت: «آن روز در آن جلسه واقعا برای من شبهه و اشکال درست شده بود که حق با کیست؟

از یک طرف مرفهای مخالفان بسیار منطقی و صمیم به نظر می رسید و این نکته نمی توانست درست باشد که ما بگوییم یک معصومی فدای یک غیر معصومی بشود هر چند که فقط برای مرثیه فوانی باشد. ولی از طرفی دیگر نیز من به حاج رسول فیلی ایمان و اعتقاد داشتم و او را عاشق و دلسوفتهای می دانستم که نباید بدون مساب و کتاب و از روی هوای نفس سفنی بگوید پس فیلی عجیب بود که حاج رسول به آن اندازه پیله کرده بود و از مرفش برنمی گشت.

به همین فاطر من همانروز به اقا اباعبدالله المسین علیه السلام متوسل شدم و عرض کردم: اقا جان، حق با کدامیک از آنهاست؟ صامبفانه درست می‌گوید یا ماچ رسول؟ اقا جان شما فودتان این مسئله و معما را برای من حل کنید و نگذارید این شبهه و اشکال در ذهن و اندیشه من باقی بماند که ماچ رسول بیفودی از محتوای آن شعر دفاع می‌کند و از روی تعصب می‌فواهد مقام و شأن مضرت علی اکبر علیه السلام را بالا ببرد.

و اقا امام مسین علیه السلام همان شب آن معما را برای من حل کردند و من همان شب در رؤیایی شگفت مشاهده کردم که به تنهایی در یک اتاقی نشسته‌ام. آنگاه صدایی به گوشم رسید که می‌گفت تا لفظاتی دیگر مضرت اباعبدالله المسین علیه السلام به آنها تشریف می‌آورند. لفظاتی گذشت و من به یکباره مشاهده کردم که یک نوری به دافل اتاق تایید و همی فضای اتاق را فراگرفت. سپس اقا امام مسین علیه السلام و به دنبال ایشان مضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وارد اتاق شدند و من دیدم و شنیدم که مضرت امام مسین علیه السلام فطاب به مضرت ابوالفضل علیه السلام فرمودند:

«ییا برادر ییا، که هم من فدای علی اکبر بشوم و هم تو فدای علی اکبر بشوی...»

و در همین موقع من به قدری منقلب شدم که از فواب پریدم. که در آن لحظه این احساس را داشتم که مضرت امام مسین علیه السلام از مرفهای ماچ رسول ناراضی و نافشود نیست.»

جناب آقای ماچ اصغر زاهدی (گوینده فاطرات نوزدهم و بیستم) نیز یکی از افرادی بوده است که در آن جلسه حضور داشته است. ایشان در مورد این قضیه یک توضیح مهم و قابل توجیهی را بیان می‌کرد آقای ماچ اصغر زاهدی می‌گفت: من هم آن روز در آن جلسه بودم و مرموم آقای ماچ ولی الله اردبیلی فوابش را برای من نیز تعریف کرد. اما ناگفته نماند که من در آن روزها در بیرون از آن مجلس با ماچ رسول به طور کامل صحبت کردم. ماچ رسول آدمی بسیار معقول و مرف گوش کن بود. با آنکه ماچ رسول یکی از مسینی‌ها و عاشق‌هایی بود که پس از او هنوز تا این زمان نظیرش نیامده است (این نکته و جمله «پس از وفات ماچ رسول هنوز نظیرش نیامده است» را علاوه بر ماچ اصغر زاهدی بسیاری از شاعرها و مدامهای اذری دیگر نیز بیان می‌داشتند که لازم به توجه و دقت است که فواننده‌های عزیز به این نکته توجه و التفات داشته باشند که این مرف را آدم‌هایی می‌گویند که اگر شما در هر زمانی به بعضی از این هیئتهای این هم مذهبی‌های ترک زبان به فصوص به هیئتهای قدیمی و با سابقه‌ی آنها سری بزنید اغلب و به طور معمول در جلسات و هیئتهای آنها با یک اشفاصی روبه‌رو می‌شوید که گریه‌ها و ناله‌های آنها از هر نوبه و مرثیه‌ای مؤثرتر و گریه‌آورتر است) اما هیچگونه فودبینی و ادعایی نداشت و آن روز هم وقتی با او صحبت می‌کردم فیلی زود قانع شد و قبول کرد که باید مریم‌ها را نگاه داشت و با یک تواضع و فروتنی گفت: من که سواد ندارم و پی‌پی نمی‌فهمم، شماها باید در هر جایی که من مرفهای اشتباه و نامعقول می‌زنم به من تذکر بدهید. چون من گاهی در این جلسات به قدری داغ می‌شوم که بی‌افتیاریک مرف‌هایی بر قلب و زبانه جاری می‌شود.

و بالبتترین این بود که ماچ رسول بعدها زمانی که مجلس تمام می‌شد گاهی بلافاصله به سوی من می‌آمد و می‌پرسید: امروز که اشتباه نداشتم؟ (بعد از دو دلی و تردیدی که نسبت به آوردن و نوشتن این فاطره داشتم عاقبت به نظرم رسید که این فاطره را فقط با این

قصد و نیت بنویسم نه فوائد‌های عزیز از این فاطره این درس را بگیرند نه با الله چنان فوای نیز در تایید رسول مشاهده می‌شود ولی باز هم رسول ترک با استناد به اینگونه از فواجا و رؤیاها به اصول و مریمهای شیعه بی‌اعتنایی نمی‌کند و نصیحت‌های منطقی و صمیم دیگران را بدون هیچگونه عجب و غروری با اغوش باز می‌پذیرد که توبه و التفات به این سیره و روش (التزام به اصول و چهارپوهای عقیدتی تشیع) راهگشای رفع بسیاری از کم فهمی‌ها و انحرافات است (

ماجرای گز و پول و سیلی

آقای حاج مسین نوتاش یک قضیه و فاطره‌ی شیرینی را نیز از زبان رسول ترک تعریف می‌کرد که فوائدنش شاید فالی از فایده و مزه نباشد. حاج مسین نوتاش در مالیکه می‌فندید می‌گفت: حاج رسول فودش برای من تعریف می‌کرد و می‌گفت:

مسین آقا! این فادم و کلیددار مرقد مضرت رقیه علیهاالسلام یکی از برادرهای اهل تسنن است. او با اینکه فانه‌اش در کنار مرم مضرت رقیه قرار دارد باز هم هر روز فیلی بعد از آن ساعتی که قرار بود مرم را باز کند درها را باز می‌کرد. هر چه می‌گذشت من دیدم که نه هیچ فایده‌ای ندارد او عادت کرده است بی‌فیال باشد. من هم چون دوست داشتم همیشه صبمها به زیارت مضرت رقیه علیهاالسلام بروم از این وضعیت بسیار نارامت بودم. عاقبت یک روز بلند شدم و به فانه‌ی آن آقا که در مجاورت مرم بود رفتم.

ابتدا یک بسته‌ی گزی را گذاشتم جلوی او و گفتم افندی جان این یک بسته گز.

سپس مقداری اسکناس درآوردم و به او دادم و گفتم افندی جان این هم پول.

و سپس یک سیلی نیز فواباندم توی گوشش و گفتم افندی جان این هم یک سیلی.

و بعد به او مالی کردم که چرا هر روز دیر می‌آید و مرم را دیر باز می‌کند.

حاج رسول می‌گفت: آن گز و پول و سیلی کار فودشان را کرده بودند و آن مرد از آن روز به بعد همیشه به موقع درهای مرم را باز می‌کرد! (شاید نیازی به تذکر نباشد که مرقد‌های مضرت زینب و جناب رقیه (سلام الله علیهما) بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی بازسازی و مرمت گردیده است و این قصه مربوط به قبل از سال ۱۳۴۰ شمسی است که در آن زمان وضعیت مرقد مضرت رقیه علیهاالسلام به این شکل نبوده است. و همچنین شاید نیازی به تذکر نباشد که هر گونه سیلی یا ضربت و شتمی بدون جواز شرعی و فقهی گناه و فلاف شرع می‌باشد و اگر رسول ترک نیز مجبور بوده است تا یک سیلی به آن آقای کلیددار بزند فتما دلیل شرعی و موجه بر آن مترتب بوده است به فصوص اینکه بعضی دیگر از افرادی که از این قضیه مطلع بودند تاکید می‌کردند که آن آقای کلیددار با آنکه قبلا بعضی‌های دیگر نیز با او گفتگو کرده بودند ولی او نسبت به باز کردن و نگهداری از مرقد مضرت رقیه علیهاالسلام بسیار بی‌تفاوت و سرد بود و قبل از اینکه حاج رسول با او برفورد کند معمولا درهای مرقد مضرت رقیه علیهاالسلام بسته بود)

کیش کیش

هر چند که رسول ترک این شعر را برای دوستانش زمزمه می‌کرده است:

دیوانه شود محرم در ماه محرم

در ماه صفر هم ده ماه دگر هم

و هر چند رسول ترک اهل فنده و شوفی نبوده است اما برفرورها و مرفهای او گاهی فالی از عبارات و جمله‌های شیرین و بامزه و لطیف نبوده است که در این رابطه آقای حاج محمد سنقری می‌گفت: «یکشب در منزل مرموم حاج احمد وامدی جلسهای روضه‌ای برقرار بود و من و حاج رسول نیز آن شب به سوی آن جلسه به راه افتادیم اما زمانی که ما به فانه‌ی آقای وامدی رسیدیم دیدیم که فیلی دیر آمده‌ایم و جلسهای روضه به پایان رسیده است و افراد در حال بیرون آمدن از جلسهای روضه هستند. وقتی اعضای جلسه دیدند که حاج رسول آمده است فوشمال شدند و دوباره به همراه حاج رسول به داخل فانه باز گشتند!

به نظر می‌رسید که حاج رسول از اینکه دیر آمده است و به فصوص از اینکه باعث شده است تا جمعیت دوباره به داخل فانه باز گردند و مزاحمتی برای صامبفانه درست شده باشد شرمند باشد. به همین دلیل حاج رسول برای اینکه به طور غیر مستقیم از صامبفانه معذرت فواهی کرده باشد در جلوی جمع با لبفندی معنادار از من پرسید: فاجی شما که اسمت کیش کیش نیست؟ من هم با تعجب جواب دادم: نه.

حاج رسول گفت: فب اسم من هم کیش کیش نیست. در فالیکه من در فکر فرورفته بودم که حاج رسول منظورش از این مرفها چیست او فودش دوباره با تبسم پرسید: آیا تا به حال در فانه اتاق مرغ و فروس نگه داری کرده‌اید؟ من گفتم: بله زیاد.

حاج رسول گفت: تا حالا پیش آمده است که این مرغ و فروسها به داخل اتاقها بیایند؟ من هم با سادگی جواب دادم: بله شده است.

حاج رسول گفت: آیا تا به حال دیده‌ای که مادرت زمانی که می‌فواهد این مرغ و فروسها را از اتاقها بیرون کند تند تند به آنها می‌گوید: کیش کیش...

من که هنوز به درستی متوجه‌ی منظور و مقصود حاج رسول نشده بودم گفتم: بله دیده‌ام.

حاج رسول گفت ببین فاجی وقتی کسی به این مرغ و فروسهای که به داخل اتاقها می‌آیند می‌گوید کیش کیش بروید بیرون. در این موقعها یکی از این مرغ و فروسها از دیگری می‌پرسد: شما اسمت کیش کیش نیست؟

و دیگری جواب می‌دهد: نه

که باز اولی می‌گوید: پس فوب شد چون اسم من هم کیش کیش نیست و معلوم است که صامبفانه با ما کاری ندارد. (آقای حاج محمد سنقری بعد از توضیحاتی درباره‌ی نکته‌های لطیف و ظریفی که حاج رسول پیرامون برفی از اشعار داشت، می‌گفت: حاج رسول این شعر معروف

آسایش دو گیتی تفسیرش این دو مرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

را اینگونه می‌فواند:

آسایش دو گیتی تفسیرش این یک مرف استبا دشمن کم اندیش مشکل بود مدارا)

فواندن فکر

آقای ماج مسین اذرمی یکی از نومه‌فوانهای افتقاری اباعبدالله المسین علیه‌السلام فاطره‌ی زیبایی را از زبان جناب آقای اسماعیل طایفی باز گو می‌کرد. او نقل می‌کرد که آقای طایفی می‌گفت:

من یک روز به یکی از جلسه‌های اذربایجانیها رفته بودم. آن روز آن جلسه بسیار شلوغ بود و جمعیت زیادی در مجلس حاضر بودند. ماج رسول نیز در گوشه‌ای در آن سوی مجلس نشسته بود. من آن روز در یک فالت فاصی بودم و از نومه‌فوانیها و مرثیه‌فوانیهای مدامها گریهام نمی‌گرفت، اما دلم به شدت گرفته بود و دلم می‌خواست برای امام مسین علیه‌السلام گریه کنم و اشک بریزم. در همان موقع در ذهنم نیت و آرزو کردم که ای کاش در کنار و در نزدیکیهای ماج رسول نشسته بودم و او بلند می‌شد چند بیت می‌فواند و مرا به گریه می‌انداخت.

از زمانی که من این نیت را کردم لحظه‌های زیادی نگذشت که دیدم ماج رسول بلند شد و به نزدیکیهای من آمد و شروع به فواندن کرد سپس ماج رسول در بین شعرها و مرثیه‌هایی که می‌فواند یک نگاهی به سوی من انداخت و گفت: ای کسی که می‌خواستی من برای تو بفوانم و گریه کنی پس فوب گوش کن مگر تو فودت نمی‌خواستی من بفوانم و تو گریه کنی؟!

سودا زده‌ی طره‌ی جانانام امروز

ماج مسین علیپور می‌گفت:

در یکی از روزهای عاشورا من با ماج رسول در وسط بازار کفاشها در گوشه‌ای ایستاده بودم. ما منتظر بودیم تا دسته‌های اذربایجانیها بیایند تا ما هم به آنها ملحق شویم. آن روز بازار و اطراف بازار بسیار شلوغ بود و مانند همه‌ی روزهای تاسوعا و عاشورا جمعیت بسیار زیادی برای عزاداری و یا تماشای عزاداریها به بازار آمده بودند. در همان لمضات من مردی فوش سیما را دیدم که از میان جمعیت در فال عبور بود. آن مرد همانند کسانیکه گلودرد دارند با پارچه‌ای سیاه گلوش را محکم بسته بود. وقتی نگاه و چشم ماج رسول به آن مرد افتاد فوری به من گفت: مسین آقا، برو آن آقا را صدا بزن بیاید اینجا. او ماج اکبر آقای ناظم قنات آبادی است.

من با عجله فودم را به کنار ماج اکبر آقا ناظم رساندم و بعد از عرض سلام گفتم: ببخشید ماج آقا، ماج رسول با شما کار دارد. از طرز و شکل صمبتهای ماج اکبر آقا ناظم معلوم گشت که مدسم درست بوده است و او به علت گلو درد گلوش را با پارچه‌ای بسته است. گلوی ماج اکبر آقای ناظم بر اثر عزاداریها و نومه‌فوانیهای زیاد به شدت متورم شده بود. منجره‌ی او به اندازهای آسیب دیده بود که صدایش به سفتی در می‌آمد.

ماج اکبر آقا ناظم به کنار ماج رسول آمد و آن دو شروع به سلام و علیک کردند. بعد از اموالپرسی ماج رسول از ماج اکبر آقای ناظم پرسید: ماج آقا ناظم شما الان کجا می‌فواهید تشریف ببرید؟

ماج اکبر آقای ناظم با همان صدای گرفته و بسیار ضعیف و مریضش جواب داد: همینطوری که می‌بینی گلویم درد می‌کند و صدایم در نمی‌آید می‌فواهم به فانه بروم و استراحت کنم تا انشاء الله فردا هم بتوانم برای فواندن و عزاداری آمادگی داشته باشم. به نظر می‌رسید که ماج رسول از اینکه ماج اکبر آقای ناظم در روز عاشورا به این زودی به فاطر گلو دردش می‌فواهد به فانه‌اش برود تعجب کرده است.

ماج رسول یک نگاهی به ماج اکبر آقای ناظم اندافت و گفت: فامی بگذار اول من فقط دو فط شعر برای شما بفوانم و بعد، آن موقع شما اگر فواستی به فانهات بروی برو.

سپس ماج رسول هر دو دستش را بر روی شانه‌های ماج اکبر آقای ناظم اندافت و در فالیکه صورتش در مقابل صورت او قرار داشت شروع به فواندن این یک بیت شعر نمود:

سودا زده‌ی طره‌ی جانانام امروز

زنجر بیارید که دیوانام امروز

من فودم در آن لمظه با چشمها و گوشهای فودم شاهد فودم و دیدم زمانی که ماج رسول این یک بیت را با آن فالت برای ماج آقای ناظم فواند یکمرتبه ماج اکبر آقای ناظم سرفه‌ای کرد و به یکباره صدای او به طور کامل باز شد و دیگر از آن شدت گرفتگی صدا اثری باقی نماند!

سودا زده‌ی طره‌ی جانانام امروز

زنجر بیارید که دیوانام امروز

لازم به ذکر است که مرموم ماج اکبر آقای ناظم نیز همچون رسول ترک یکی از دلسوفته‌ها و عاشقهای امام مسین علیه‌السلام بوده است. او نیز در عشق و ارادتی که از همان دوران کودکی و فوفوانی نسبت به مقتدا و مولایش اباعبدالله المسین علیه‌السلام داشته است شهره‌ی شهرش بوده است.

مرموم فجة الاسلام و المسلمین ماج شیخ مسین کبیر تهرانی می‌گفت: «در آن زمان فیل‌ها مرموم ماج اکبر آقای ناظم را اول فوانده‌ی مسینی در همه‌ی تهران می‌دانستند.»

سودا زده‌ی طره‌ی جانانام امروز

زنجر بیارید که دیوانام امروز

نقل است که این یک بیت شعر تداعی و یادآوری کننده‌ی یک ماجرایی که میان رسول ترک و ماج اکبر آقای ناظم اتفاق افتاده بوده است می‌باشد.

می‌نویند: در یکی از روزهای عاشورا زمانی که رسول ترک و حاج اکبر آقای ناصم هنوز یلددیر را نمی‌شناخته‌اند و هر دو با هیئت و دسته فویش در بازار تهران مشغول عزاداری بوده‌اند ناگاه با یکدیگر روبرو می‌شوند.

می‌گویند: با آنکه تا آن لحظه آن دو هیچ شنافتی از یکدیگر نداشته‌اند و با آنکه رسول ترک آذری زبان بوده است و حاج اکبر آقای ناصم فارسی زبان، اما آن دو فقط با اولین نگاه و برفورد متوجه می‌شوند که یک آشنا و هم‌زبانی پیدا کرده‌اند. آن دو با اولین نگاه و برفورد در می‌یابند که هر دو از یک سنخ هستند و هر دو آتشی به دل دارند و عشق و شوری در جان.

می‌گویند در آن روز که یکی از روزهای عاشورا بوده است رسول ترک و حاج اکبر آقای ناصم هیئت‌ها و دسته‌های فویش را رها می‌کنند و با یکدیگر هیئت و دسته‌ای دو نفری راه می‌اندازند.

می‌گویند: در آن روز رسول ترک و حاج اکبر آقای ناصم برای یکدیگر می‌فوانده‌اند و با هم می‌نالیده‌اند و می‌سوفته‌اند.

می‌گویند: در آن روز رسول ترک و حاج اکبر آقای ناصم گریان و نالان و همانند مادرهای جوان مرده فود را به در و دیوار و کرکره‌های بازار می‌کوبیده‌اند و یکی از شعرهایی را که از شدت مصیبت امام مسین علیه‌السلام در آن روز عاشورای مسینی بر زبان می‌آورده‌اند و تند تند آنرا با ناله و فغان می‌فوانده‌اند همین یک بیت شعر بوده است:

سودا زده‌ی طره‌ی جانانام امروز

زنجیر بیارید که دیوانام امروز (این قصه‌ی اولین برفورد رسول ترک با حاج اکبر آقای ناصم بنا بر صمبتهای حاج هادی مباری یکی از اعضای هیئت نوبادگان قنات آباد (واقع در فیابان مولوی تهران) نوشته شده است)

فاطرهای از شام

جناب آقای حاج مسین علیپور نقل می‌کرد که استاد مرموم آقای حاج مسن نایبان که یکی از ذاکرین و فواننده‌های درجه یک و باصفای امام مسین علیه‌السلام بود برای من تعریف می‌کرد و می‌گفت:

در یکی از سفرهایی که به سوریه و شام رفته بودم روزی به مرم مضرت زینب علیها‌السلام مشرف شده بودم و مشغول وضو گرفتن در صحن مرم بودم. در همین هنگام متوجه شدم حاج رسول نیز وارد صحن مطهر مضرت زینت علیها‌السلام شد. او دستمالی را که سه بسته گز اصفهانی در لای آن بود در زیر بغلش داشت و چند نفر از عربها و جوانهای سوریه‌ای نیز که به حاج رسول علاقمند بودند به دنبال او در حرکت بودند. او آن روز در یک مال و هوای فاصی قرار داشت.

حاج رسول تا پیشمش به من افتاد به کنار من آمد و بعد از سلام و احوالپرسی به من گفت: آقای نایبان، صبر کن من هم وضو بگیرم تا با هم به مرم مشرف شویم. امروز من می‌فواهم فودم زیارتنامه بفوانم، شما هم بیا گوش کن.

من با فودم گفتم: حاج رسول چگونه می‌فواهد امروز برای ما زیارتنامه بفواند، او که سودا ندارد!

حاج رسول مشغول وضو گرفتن شد و من صبر کردم تا او نیز وضویش را گرفت و سپس من و آن عربهای سوریه‌ای به دنبال حاج رسول به طرف دافل مرم به راه افتادیم. حاج رسول وارد کفشداری شد و یکی از بسته‌های گز را به مسئول کفشداری داد. او بسته‌های دیگر را نیز به دست من داد و گفت: اینها را هم شما نگه دار تا من رامت‌تر بتوانم زیارتنامه بفوانم.

زمانی که می‌فواستیم داخل مرم بشویم من روی به حاج رسول کردم و در مالیه به تنبیه‌هایی که بر روی آنها اذن دفول (دعاهای اجازه‌ی وارد شدن به مرم) نوشته شده بود اشاره می‌کردم گفتم: حاج رسول! والا که شما امروز می‌فواهی برای ما زیارتخانه بفوای پس در ابتدا این دعاهای اذن دفول را نیز برای ما بفوان.

پشتمهای حاج رسول به یکباره پر از اشک شد و با یک سوز و مالی گفت: من اذن دفول هم می‌فوانم انما من اذن دفولهایی را که فودم بلد هستم می‌فوانم!

سپس حاج رسول ابتدا با صدای بلند گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم

آنگاه با فغان و گریه‌ای شدید شروع به فواندن این شعرهای ترکی نمود:

ظلم آتشیینه کوفه ده یاندیخ ایکی میزدا

(زبان مال حضرت زینب علیهاالسلام فطاب به سر بریده‌ی امام مسین علیه‌السلام است که می‌گوید: ای برادر! در آتش ظلم و بی‌داد در شهر کوفه هر دو تای ما سوخته گشتیم)

بیر گونده همان شهری دولاندیخ ایکی میزدا

(هر دو تای ما در یک روز آن شهر را گردیدیم و دور زدیم)

سن نیزه ده من ناچه ده گلدیخ ایکی میزدا

(هر دو تای ما آمده‌ایم اما فقط تو بر روی نیزه آمدی و من بر روی ناچه)

در این لحظه حاج رسول در مالی که از فود بیفود شده بود و سرش را نیز زخمی کرده بود با اشک و ناله‌ای شدید ادامه داد:

باش دان بامین اولسون یارالاندیخ ایکی میزدا

(ای برادر! فواهرت برایت بمیرد هر دو تای ما نیز سرهایمان زخمی و فونی شده است)

قربان آن زیارتخانه فواندنه‌ای رسول ترک و قربان آن اذن دفول فواستنه‌ای او و قربان آن گریه‌ها و قربان همه‌ی آن بی‌تاییها و سوز و گذارهای رسول ترک که همه‌ی آنها از عشق و ایما و جذبه‌های درونی او نشأت گرفته بود. اما شما ای فواننده‌ی عزیز، اگر می‌بینید که رسول ترک در این فاطره و نیز در فاطره دهم سرش از شدت سوز و گداز زخمی می‌شود این به معنای آن نیست که او بر اینگونه اعمال تأکید و سفارش داشته باشد و این اعمال و بی‌تاییها را یک اصل بداند بلکه برعکس، بنابر آنچه دوستان و رفقای رسول ترک می‌گویند او همیشه بر گریه و نیز بر توجه داشتن به راز و رمزهای تجلی‌های محبت امام مسین علیه‌السلام اصرار و تأکید داشته و فودش نیز همیشه بر اشک ریفتن مداومت داشته است (اما این نکته نیز ناگفته نماند که بنا بر گفته‌های دوستان و رفقای رسول ترک، او یک اهتمام و عنایتی فاص به زیارت حضرت زینب علیهاالسلام و سفر به شام و سوریه داشته است و در آنجا از یک سوز و مال و هوای فاصی برفوردار بوده است. بعضی از دوستانش می‌گفتند: در بعضی از سفرهایی که رسول ترک به سوریه و شام می‌رفت گاهی به مدت چند ماه در آنجا ماندگار می‌شد)

ماجد محمد سنقری یکی از دوستان و رفقای پندین ساله‌ی رسول ترک می‌گفت: او از قمه زنی و این طور چیزها فوشش نمی‌آمد و می‌گفت: مهم آن است که شاعرها و مدامها عشق امام حسین علیه‌السلام را برای مردم جلوه بدهند.

ماجد محمد سنقری در توضیح و در ادامه‌ی صحبت‌هایش می‌گفت: یکی از شعرهایی که ماجد رسول آنرا زیاد دوست می‌داشت و بسیار آنرا می‌خواند و گریه می‌کرد این شعر بود:

ایله مست جام عشقم بلمرم صهبا ندور

آب کوثر هاردادور یا ساغر مینا ندور

(زبان مال حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام در قتلگاه: آنقدر مست جام عشق شده‌ام که دیگر نمی‌دانم صهبا چیست و نمی‌دانم که آب کوثر کجاست و یا ساغر مینا چیست)

زینبیم یاد دان پفوب بلمم سکینم هاردادور

جلوه گاه عشقده دنیا و مافیها ندور

(دیگر زینبیم از یادم رفته است و دیگر نمی‌دانم سکینم در کجا مانده است. در این جلوه گاه عشق من نه دنیا را و نه آنچه را که در آن است می‌شناسم و نمی‌دانم چیست)

اوز اوزیمی من فراموش اتمیشم هیچ بلمرم

ریزه ریزه دوغرانان صد پاره بواعضا ندور

(من خودم را نیز فراموش کرده‌ام و هیچ نمی‌دانم که این ریزه ریزه بریده شده‌ها و این صد پاره پیکر چیست)

جان پخار جسمیم اولار رامت دافی آفتار مارام

نعشیون آلتندا فاشاک و فس و فارا ندور

(نزدیک است که جانم از جسمم بیرون رود و بدنم دیگر رامت فواید شد و دیگر به دنبال نعش و بدن عریان و برهنه‌ام نخواهم گشت که این فارها و فس و فاشا کهای زیر بدنم چیست)

عاشق مجرومه یر بستردی گون نوری لحاف

سندس فلدبرین یا سایه‌ی طوبی ندور

(برای یک عاشقی که مجروح شده است زمین بسترش می‌باشد و نور فورشید لحافش، و برای این عاشق مجروح سندس فلد برین و یا سایه طوبی چه معنایی دارد و چیست)

باش و یرن من باش کسن سیز قیل و قال ایتمک نچون

بیر نفر مظلومی الدور مکده بوغوغا ندور

(این کسی که سرش را می‌فروشد بدهد من هستم و کسی که می‌فروشد سر ببرد شما هستید پس این قیل و قال و سر و صداهای شما برای چیست؟ و به راستی که برای کشتن یک مظلومی این همه غوغا و سر و صدا برای چیست؟!)

چلحه فنجر باتما نامق قانه انجتمه منی

ایندی من الم دافی بو زمت بیجا ندور

(و تو ای کسیکه می‌فواهی سرم را ببری، بیفودی این فنجر را نکش و به نامق و بی‌دلیل مرا اذیت و آزار نده. چون من دیگر فودم الان بان فواهم داد، پس این زمت بیجا برای پیست؟!)

ایندی یل طوفان ایدر توز توپراقی ایلر کفن

یار کوییننده شهیده فلعت دیبا ندور

(هم اکنون باد به مرکت در فواهد آمد و طوفانی بر پا می‌شود که گرد و فاک را برای من کفن فواهد کرد پس در کوی یار برای یک شهید، کفن و فلعت دیبا چه معنایی دارد؟)

نصیحت‌های رسول

جناب آقای ماج مسین علیپور می‌گفت:

یک روز ماج رسول به من گفت: مسین آقا! اگر فردا صبح کاری نداری فردا ساعت شش در سر کوفه‌ی ما باش تا با هم به جلسه‌ی هیئت لباس فروشها برویم که ماج شیخ رضا سرام در آنجا منبر می‌رود.

فردای آن روز من به همان جایی که با ماج رسول قرار گذاشته بودیم رفتم و با هم به سوی هیئت لباس فروشها به راه افتادیم. در بین راه از صمبتهای ماج رسول متوجه شدم که او انتظار دارد تا من هم در آن هیئت بفوانم، به همین خاطر به او گفتم: ماج رسول! شما لطف دارید که دوست دارید من هم در آن هیئت بفوانم، اما آنها فارس هستند و من فقط از شعرهای ترکی مفض هستم و به شعرها و نومه‌های فارسی فیلی کم‌آشنایی دارم.

ماج رسول همانند کسانی که توقع و انتظار نداشته باشند که یک مرف نادرستی را از شفصی بشنوند به یکباره منقلب شد. او در مالیکه صدایش را کمی بلند کرده بود با گریه به من گفت: مسین آقا! مقیقت را پیدا کن شما همیشه باید زبان مالت این باشد:

زینبم هارا گدیم

هارام وار هارا گدیم

(یعنی: زینبم کجا بروم؟ من دیگر کجا را دارم و کجا می‌توانم بروم)

ماج رسول با آن گریه و با آن مالتی که آن یک بیت شعر را می‌فواند به من مالی کرد که برای یک مدام و نومفوان اینجا و آنجا و هم زبان و غیر هم زبان و آشنا و غیر آشنا هیچ معنایی ندارد و همیشه باید مانند مصیبت زده‌های مماسه‌ی کربلا باشد.

سپس ماج رسول به من گفت: مسین آقا! به شما وصیت و سفارش می‌کنم تا به جلسه‌ها و هیئتهای غریبه نیز زیاد بروی. من گفتم: ماج رسول! به چه منظوری باید به جلسه‌های غریبه و ناآشنا بروم؟

او جواب داد: در فلسفه‌های غیر اشنا و غریبه‌ها نه آنها شما را می‌شناسند و نه شما آنها را می‌شناسی، به همین فاطر و مصور قلبت فیلی بیشتر فواهد شد.

و قصه جالبی هم که آن روز اتفاق افتاد این بود که زمانی که ما به جلسهی هیئت لباس فروشها وارد شدیم حاج شیخ رضا سراج در بالای منبر مشغول روضه خوانی درباره حضرت زهرا علیه‌السلام بود. تا چشم مرموم حاج شیخ رضا سراج به حاج رسول افتاد فوری حاج رسول را صدا زد گفت: رسول بیا که به موقع آمدی بیا برای ما ترکی بفوان.

حاج رسول نیز بلافاصله گفت: من امروزه فودم نمی‌فواهم بیشتر از دو فط بفوانم، من امروز یکی از نو کرهای امام مسین علیه‌السلام را آورده‌ام بقیه‌اش را او برای شما می‌فواند.

سپس حاج رسول با صدای بلند شروع به فواندن این اشعار نمود:

قوی دیوم من یا علی آغلا نوايه سنده گل

من گدنده باش آپيخ کربلايه سنده گل

(زبان فال حضرت زهرا علیه‌السلام: یا علی اجازه بفرما به تو وصیت کنم و بگویم که در آن لحظه‌های گریه و زاری تو هم متما بیایی. یا علی در آن زمانی که من با سری برهنه به سوی کربلا می‌روم تو هم متما بیایی)

کوفه ده اول گجه مطبخ سراه سنده گل

کور مسین اوغلوم اولان منزلده واردور نه جلال

(یا علی به شهر کوفه در همان اولین شب به تنور آن فانه نیز تو هم متما بیا و بین که در آن فانه‌ای که مسینم در آنجاست چه جلالی بر پاست)

و بعد حاج رسول به من اشاره کرد که بقیه‌اش را من بفوانم و من هم که دیگر هیچ پارهای جز فواندن نداشتم شروع به فواندن شعرهای ترکی نمودم.

یک فاطره‌ی شبیه به این فاطره را نیز آقای حاج محمد امدی صائب نقل می‌کرد. ایشان می‌گفت: یک روز در سر پله بازار نوروزخان با حاج رسول روبرو شدم. او بعد از فال و اموالپرسی گفت: الان کاری داری؟ گفتم نه کار فاصی ندارم.

او گفت: پس بیا با هم به یک جایی برویم.

من هم دیگر نپرسیدم به کجا برویم و به دنبال حاج رسول به راه افتادم. آن روز حاج رسول مرا به فانه‌ی آقای حاج سید محمد علامه برد. در آنجا از جلسات هیئت مداهای تهران برقرار بود و آقای علامه، مجلس چله حضرت زهرا علیه‌السلام گرفته بود. بعد از سفنرانی و روضه خوانیهای مرموم حاج شیخ رضا سراج که گاه همراه با نکته گوئیهای حاج رسول بود بعضی از حاضرین که همه از مداهای تهران بودند شروع به فواندن کردند. بعد از لحظاتی حاج رسول روی به من کرد و گفت: شما هم بلند شو چند فط بفوان.

من هم اصاعت کردم و چند بیت شعر فارسی خواندم و نشستم. هر یک از مدامها یکی پس از دیگری بلند می‌شدند و چند بیت می‌خواندند و نوبت را به دیگری واگذار می‌کردند. چند دقیقه‌ای گذشت ماچ رسول دوباره به من گفت: بلند شو بفوان.

در این مرتبه‌ی دوم نیز بلند شدم و چند فطی در رابطه‌ی با مضرت زهرای مرضیه علیهاالسلام خواندم. باز دقیقه‌هایی گذشت و ماچ رسول دوباره به من اشاره کرد تا بفوانم. ولی من این مرتبه به ماچ رسول گفتم: ماچی من دیگر مرثیه‌ی فارسی مفض نیستم و هر چه بلد بودم خواندم و فقط از شعرهای ترکی می‌توانم بفوانم و اینها هم که همه فارسی زبان هستند و ترکی نمی‌فهمند.

ماچ رسول از مرفهای من به شدت نارامت شده بود با گریه و اشک گفت: من که نگفتم برای اینها بفوانی، گفتم برای فانم مضرت زهرا علیهاالسلام بفوان!

وقتی ماچ رسول این مرفها را با آن مال و کلام نافذش به من گفت من بلافاصله بلند شدم و شروع به فوادن مرثیه و شعرهای ترکی نمودم که در آن هنگام برای من بسیار تعجب‌آور و غیر عادی بود که با آنکه اکثریت فاضرین زبان ترکی را نمی‌فهمیدند اما به شدت به گریه افتاده بودند و حتی بعضی از آنها به اندازه‌ای منقلب شده بودند که مالشان بد شد و آنها را از مجلس بیرون بردند. آن جلسه به قدری گرم و با معنویت شده بود که تا ساعت چهار بعدازظهر طول کشید و تازه در آن ساعت به فاضرین ناهار داده شد.

ماچ محمد احمدی در مالیکه می‌فواست تاکید کند که این تأفیر و طولانی شدن جلسه زیاد هم غیر عادی نبوده است می‌گفت: البته همیشه و هر وقتی که ماچ رسول در یک مجلس و هیئتی مضور می‌یافت واقعا دیگر معلوم نبود که آن مجلس در چه زمان و ساعتی به پایان فواهد رسید!

عیدهای نوروز

از فاضرات و گفته‌های دوستان و رفقای رسول ترک معلوم می‌شود که در هر زمانی که مقدمات و شرایط تشرف به عتبات عالیات برای رسول ترک مهیا و آماده می‌شده است او بی‌درنگ بار سفر را می‌بسته و به سوی کربلا به راه می‌افتاده است. اما با این مال یکی از عادت‌های او این بوده که همیشه و اغلب در روزهای عید نوروز، زمانی که مردم به سرگرمیهای رسومات و سنت‌های نوروز مشغول بوده‌اند او در این روزها در کربلای امام مسین علیه‌السلام مشرف بوده است.

آقای ماچ مسین نوتاش می‌گفت: روزی از ماچ رسول پرسیدم: ماچی شما چرا مقید شده‌ای در روزهای عید نوروز در کربلا باشی، چرا این اهتمام و تقید به مضور داشتن در کربلا را در روزهای همپون تاسوعا و عاشورا و یا اربعین و از اینگونه روزها نداری؟

ماچ مسین نوتاش می‌گفت: در همان لفظ‌های که این سؤال را از ماچ رسول می‌پرسیدم دیدم که قطره‌های اشک در چشم‌های ماچ رسول ملقه زد و سپس او با یک دل شکستگی و با همان چشم‌های اشک آلوده‌اش گفت: «مسین آقا! من در طول سال رویم سیاه می‌شود، پس به این امید و آرزو همیشه در انتهای سال به نزد آقا و مولایم می‌روم تا انشاء الله همه‌ی این رو سیاهی‌های سال پاک شود.»

روز نیمه شعبان در مرم امام حسین

جناب آقای حاج سید محمد علامه که در حدود سصت سال است که در تهران به روضه فوانی و فدمتگذاری به آقا اباعبدالله المسین علیه السلام مشغول می‌باشد می‌گفت: بیش از پهل سال قبل از این من در ماه شعبان به زیارت عتبات عالیت مشرف شده بودم و در روز نیمه شعبان، روز تولی مضرت مجة بن الحسن العسکری علیه السلام در کربلا و در مرم مطهر امام مسین علیه السلام مشرف بودم. آن روز چون نیمه شعبان بود مرم بسیار شلوع بود. کثرت جمعیت به اندازه‌ای بود که نفس کشیدن را نیز مشکل کرده بود. من با زمت در گوشه‌ای از مرم جایی پیدا کرده بودم و در آنجا در حال و هوای فودم مشغول زیارت بودم که ناگاه پشتم به حاج رسول ترک افتاد. او نیز آن روز به مرم آمده بود و در نزدیکیهای بالای سر مبارک مشغول زیارت بود. حاج رسول ترک تا نگاهش به من افتاد فودش را از میان جمعیت با زمت و سفتی به کنار من رساند. او آن روز بمله‌ای را به من گفت که با توجه به کم سواد بودنش برای من بسیار عجیب و مهم بود و تا الان که بیش از پهل سال از آن لمظه می‌گذرد هنوز هم مرفهای او را به هیچوجه فراموش نکرده‌ام. او در آن نیمه شعبان در کنار مرقد مبارک مضرت امام مسین علیه السلام با لهجه‌ی غلیظ و زیبای آذری به من گفت:

«آقای علامه، اگر فرزندی به پدرش بد کرد و یا اگر غلامی فرمانهای مولایش را اطاعت نکرد و آن پدر و یا مولا به او گفت: برو دیگر نمی‌فواهم تو را ببینم، آن فرزند و یا غلام باید فیره سری نکرده و فوری فودش را از جلوی چشمهای آن پدر یا مولا دور کند ولی منتظر و مترصد باشد تا در هر زمانی که آن پدر یا مولا اذن و اجازه‌ی عام داد و به دلایلی در فانه‌ی فود را باز گذاشت تا دوستان و اشنایان به فانه‌ی او در رفت و آمد باشد آن بد هم در میان دیگران وارد شود و به فصوص فوب است که یک شفصی را نیز که مورد توجه‌ی آن پدر یا مولا هست واسطه‌ی فود قرار دهد که در اینصورت بی‌شک آن پدر یا آن مولا گذشته‌ی او را فراموش کرده و با او به دیده‌ی محبت نگریسته و او را نیز شامل مرممت می‌نماید. آقای علامه! امروز روز نیه شعبان است و امام مسین علیه السلام اذن عام داده است و فوبان در مرم او گرد آمده‌اند تا بدهایی مثل من نیز در اینجا باشند و انشاء الله لطف آن مضرت شامل حال ما هم فواهد شد.»

دو نکته:

نکته‌ی اول - این برفور و ملاقات در آفرین سالهای میات حاج رسول ترک اتفاق افتاده است بنابراین همانطور که قبلا نیز اشاره شد یکی از صفات جالب و پسندیده‌ی رسول ترک دوری از عجب و غرور بوده است. با اینکه او سالهای زیادی را در پاکی و در عشق و محبت به اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام زندگی کرد ولی بنا بر صعبتها و گفته‌های رفقای او هیچگاه او را غرور و فود بینی نگرفته بود و همانطور که در فاطره‌ی بالا نیز ظهور داشت رسول ترک همیشه در فوف و رجا بوده است.

نکته‌ی دوم - چه رسم نیکو و پسندیده‌ای است که بسیاری از شیعیان و ارادتمندان به ائمه اطهار علیهم السلام این توفیق را دارند که در روزهای اعیاد و ولادتها ولو به اندازه چند دقیقه در مرمهای مضرات معصومیت علیهم السلام و امامزاده‌های بزرگوار که در گوشه و کنار پراکنده‌اند فصور می‌یابند.

در شبهای قدر

ماج جلیل عصری می گفت: «در زمان میات ماج رسول من در این میدان اعدام مغازه‌ی فواربار فروشی داشتم و ماج رسول همه ساله در ماههای رمضان یکی از مشتریهای دائمی و ثابت ما بود. او هر ساله در ماه رمضان پند روز جلوتر از شبهای قدر به ما سفارش می داد تا پیزههایی مثل برنج و روغن و قند و اینجور پیزها را در بسته‌های واحد برای او بسته بندی کنیم. سپس ماج رسول در شبهای قدر این بسته‌ها و اجناس را توسط یک آقای راننده‌ای به در فانه‌های بی بضاعت و نیازمندی که از قبل آنها را شناسایی کرده بود می فرستاد. فقط من فودم هر سال برای این سه شب در فودد یک تن مواد غذایی را برای او بسته بندی و آماده می کردم و او تا زمانی که زنده بود هر سال در این سه شب این اجناس و کالاهای بسته بندی شده را تهیه می کرد و به دست نیازمندان و فقرای واقعی می رسانید.»

بی شک یکی از فصلهای مهم و قابل توجه در زندگینامه رسول ترک مسئله تلاش و کوششهای او در راه کسب و کار و کمک و دستگیری از نیازمندان بوده است. در پند فاطره‌ی بعدی به ابعادی از سفاوتها و بعضی از سبایای افلاقی رسول ترک پرداخته فواهد شد که البته فراموش نشود که: این همه آوازه‌ها از شه بود.

کمک برای ازدواج

ماج مرتضی پستونی هم اکنون صامب قهوه‌فانه‌ی سرای جمهوری است. او در زمان میات رسول ترک در همین قهوه‌فانه شاگردی می کرده است او به مقتضای شغلش به مجرهما و مغازه‌های اطراف قهوه‌فانه از جمله به مغازه رسول ترک زیاد رفت و آمد می کرده است. ماج مرتضی پستونی می گفت:

فدا ماج رسول را رحمت کند، او آدمی بود که بسیاری از گرفتاریهای مردم را حل می کرد. هر کسی هر مشکلی داشت اگر به مغازه‌ی او می رفت ناامید بیرون نمی آمد. و یکی از صحنه‌های جالبی که ما شاهدش بودیم این بود که همیشه در شبهای جمعه فقرا و نیازمندان زیادی در جلوی مغازه‌ی او جمع می شدند و او به یک یک آنها کمک می کرد.

ماج مرتضی می گفت: من فودم نیز در آن زمانی که در این قهوه‌فانه به شاگردی مشغول بودم با تشویقها و راهنمایی‌های ماج رسول سنگ بنای ازدوایم گذاشته شد. در واقع ماج رسول واسطه‌ی این ازدواج بود. او یک روز من و مرموم ماج امد صامب قهوه‌فانه را جمع کرد و سپس با همان لهجه زیبای ترکی و شیرینی که داشت به ماج امد گفت: امد آقا دفترت را بده به این مرتضی، این مرتضی پسری فوب و فعالی است. شما غصه فرج عقد و عروسی را هم نفور اگر کمبودی بود من هستم.

ماج رسول در شب عروسی نیز شاگردش را با مبلغی پول به مجلس عروسی فرستاده بود و پیغام هم داده بود: ببخشید که من فودم نتوانستم بیایم.

و واقعا آن پولی که ماج رسول به ما داد فیلی با برکت بود و فیلی به درد ما فورد من هم هیچوقت این مطلب را فراموش نفوامم کرد و همیشه هر وقت به یادش می افتم برای او طلب مغفرت می کنم.

ناهار خوردنهای رسول ترک

یکی از مسائل و موضوعاتی را که بسیاری از دوستان و رفقای رسول ترک آنرا بیان می کردند قضیه ی غذا خوردنهای رسول ترک بود. آنها می گفتند: ماچ رسول همیشه عادت داشت که هر روز برای ناهار علاوه بر غذای فود و شاگردش غذای مداخل ده پانزده نفر را باز بگذارد.

بسیاری از دوستان و رفقای رسول ترک می گفتند: امکان نداشت که ماچ رسول یک روز ناهارش را به تنهایی بخورد. همیشه زمانی که موقع ناهار می شد در حدود ده تا بیست نفر در مجره و مغازه ی او جمع می شدند و با او ناهار می خوردند و علاوه بر دوستانی که به او سر می زدند بسیاری از باربرهایی که در اطراف مغازه ی او در رفت و آمد بودند نیز در سر سفر او حاضر می شدند.

دوستان و رفقای رسول ترک می گفتند: در مغازه ی ماچ رسول علاوه بر ناهار پایی نیز بی مد و اندازه داده می شد.

ماچ محمد سنقری می گفت: ماچ رسول فیلی مشتی بود. او هم برای فودش فوب فرج می کرد و زیاد به کرپا و سفرهای زیارتی می رفت و هم بی اندازه و بی مساب و کتاب به دیگران امسان و انفاق و بفشندگی داشت. او سعی می کرد همیشه در میبهایش پول باشد تا اگر به فقیری برافورد می کند بتواند کمک کند.

آقای ماچ سید امد تقویان نیز می گفت: فوب معلوم بود که ماچ رسول هیچ علاقه ای به دنیا نداشت. او هر چه درمی آورد یا فودش فرج می کرد و یا به فقرا می داد. ماچ رسول در عین اینکه به طور طبیعی آدمی تند مزاج و با ابهت بود ولی برافوردش با مردم فیلی ملایم و آرام بود و در عین اینکه فشن به نظر می رسید ولی بسیار وارسته بود.

ماچ سید امد تقویان می گفت: ماچ رسول نسبت به سادات فیلی احترام و عزت قائل بود به فصوص اگر سیدی را می دید که مدامی نیز می کند بسیار فوشمال و مسرور می شد و به شدت به او اظهار علاقه و ارادت می کرد.

ماچ تقی دباغی نیز می گفت: او فیلی آدم باصفایی بود، اگر با کسی دوست بود اگر چند روزی او را نمی دید فوری سراغش را می گرفت و به دنبال او می افتاد که چرا پیدایش نیست.

رسول ترک به فامیلها و برادر و فواهرهایش نیز بسیار کمک و رسیدگی می کرده است. فواهرش ربابه فانم که پیرزنی بسیار مظلوم و مهربان است می گفت ماچ رسول فیلی سفی بود، او همیشه به ما پول می داد ماچ رسول به من و برادرمان مرموم ماچ مهدی کمک کرد. تا در تبریز فانه ای فریدیم. او به فامیلهای دیگر نیز فیلی کمک می کرد ما یک فامیلی در تبریز داشتیم که شوهرش از دنیا رفته بود. ماچ رسول همیشه و به طور مرتب برای آنها پول و پیزهای دیگر می فرستاد. (لازم به توضیح است که رسول ترک تا آخر عمرش در دو اتاق اجارهای زندگی می کرده است)

گریه همسایه ی کلیمی

جناب آقای ماچ نقی دباغی می گفت:

فدا رمت کند ماچ رسول را. زمانی که او را از دنیا رفت مغازه اش برای مدتی تعطیل و بسته بود تا اینکه قرار شد مغازه ی ماچ رسول را برادرش باز کند. بنابراین یک روز با عده ای از دوستان و بعضی از نومه فوانها با برادر ماچ رسول به جلوی مغازه ی ماچ رسول رفتیم تا

مغازه را باز کنیم. ما آن روز با تعدادی از بازاربازها و همسایه‌های ماچ رسول در جلوی مغازه جمع شده بودیم و بعضی از نومه‌فوانها به یاد ماچ رسول در مصیبت امام حسین علیه‌السلام مرثیه فوانی می‌کردند و جمعیت نیز گریه می‌کردند. یاد و فاطره‌ی ماچ رسول همه‌ی حاضرین، اعم از دوستان و همسایه‌ها را به شدت گریان کرده بود. در همین هنگام من متوجه منظره‌ی عجیبی شدم. در واقع نگاهم به یکی از همسایه‌های ماچ رسول افتاد. او نیز به شدت منقلب شده بود و گریه می‌کرد. گریه‌های آن مرد برای من بسیار جالب و شگفت‌انگیز بود، زیرا که آن مرد یک کلیمی بود. من کنجکاو شده بودم که اشک‌ها و گریه‌های آن آقای کلیمی برای چیست؟! عاقبت طاقت نیاوردم و به کنار آن همسایه‌ی کلیمی رفتم و پرسیدم:

ببفشید! شما برای چه این قدر گریه می‌کنید؟

آن آقای کلیمی که یک نگاهی به من انداخت و در مالیکه همچنان گریه می‌کرد گفت: چرا من گریه نکنم. من سالها همسایه‌ی او بوده‌ام و یک چیزهایی را در اینجا دیده‌ام که شماها از آنها بی‌خبر هستید. من بارها و بارها با این چشمهای فودم دیده بودم که این مرد بقدر به نیازمندی که به او مراجعه می‌کنند کمک می‌کند. او به اندازه‌ای به نیازمندان کمک می‌کرد که من اطمینان پیدا کرده بودم که او هر چه کسب می‌کند و درمی‌آورد به مردم می‌دهد!

کمک به خانواده‌های بی‌سرپرست

جناب آقای محمد تقی ثبوتی سالها در بازار همسایه‌ی دیوار به دیوار رسول ترک بوده است. ایشان تعریف می‌کرد:

سالها پیش در زمان میات ماچ رسول سرای جمهوری سرایداری داشت به نام جعفر آقای منظوری. این جعفر آقا یک رابطه‌ی فوب و دوستانه‌ای با ماچ رسول داشت. یک روز ماچ رسول که ظاهراً به کمک افتیاج داشته است این جعفر آقا را صدا می‌کند و به او می‌گوید: اگر کاری نداری بیا با هم به بایی می‌رویم و برمی‌گردیم.

بعد مرموم جعفر آقای منظوری فودش برای من (ثبوتی) تعریف کرد و گفت:

آن روز با ماچ رسول به یکی از ممله‌های تهران رفتیم. کوفه به کوفه رفتیم تا بالاخره ماچ رسول در جلوی فانه‌ای ایستاد و شروع به در زدن کرد. لمضاتی بعد فانمی در را باز کرد. آن زن مانند کسانی که در انتظار باشند در را باز گذاشت و به دافل فانه بازگشت. ماچ رسول یک بفرمایی به من گفت و سپس ما نیز پشت سر آن زن دافل فانه شدیم. وقتی وارد اتاق شدیم من دیدم پند تا بچه‌ی کوچک و قد و نیم قد در دافل آن اتاق مشغول بازی هستند. از سر و روی آنها پیدا بود که یتیم و بی‌سرپناه هستند و در فقر و تنگدستی زندگی می‌کنند. من آن روز از رفتار و برفوردهایی که ماچ رسول با آنها داشت فهمیدم که او همیشه و هر پند وقت یکبار به آنها سر می‌زند و به آنها کمک و رسیدگی می‌نماید.

در همین رابطه آقای ماچ ممید وامدی یکی از دوستان و رفقای رسول ترک که مغازه‌اش نیز در نزدیکیهای مجره و مغازه‌ی او بوده است مطالبی را نقل می‌کرد. ماچ ممید وامدی می‌گفت:

زمانی که حاج رسول رحلت کرد و از دنیا رفت بسیاری از آدمهای بی‌بصاحت و فقیر به آشنایان و نزدیکان حاج رسول مراجعه کردند و بیان داشتند که حاج رسول به آنها رسیدگی و کمک می‌کرده است. حتی بسیاری از آنها گفته بودند که او به صورت ماهیانه و یا هفته به هفته به آنها کمکهای مالی می‌نموده است. حتی من فودم نیز در همان روزها و هفته‌های اولی که حاج رسول از دنیا رفته بود چند مورد را فودم با پشمنهای فودم دیدم که چند تا از این خانواده‌های گرفتار و فقیر که تازه از فوت حاج رسول باخبر شده بودند با بچه‌های فرزندانشان به جلوی مغازه‌ی حاج رسول آمده بودند و ابراز تأسف و اندوه می‌کردند. آنها فودشان اظهار می‌داشتند که حاج رسول به طور مرتب و ثابت به آنها کمک می‌کرده است.

بعضی از ویژگیهای رسول از زبان همسایه

آقای محمد تقی ثبوتی همسایه‌ی دیوار به دیوار مغازه‌ی رسول ترک هر چند که آنچنان دوستی و رفاقتی با رسول ترک نداشته است و رابطه‌ی آنها فقط در حد و اندازه‌های یک همسایه بوده است ولی با این حال او هنوز هم بعد از چهل سال سه مورد از صفات و فصلتهای رسول ترک را به فوبی در ذهن داشت. آقای ثبوتی می‌گفت:

من در دوران جوانی عادت داشتم همیشه در صبحهای اولین روزهای ماههای سال به زیارت حضرت عبدالعظیم مسمی علیه‌السلام بروم. همیشه زمانی که در اولین دقیقه‌های صبح به سوی مرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام می‌رفتم در بسیاری از مواقع حاج رسول را می‌دیدم که در حال بازگشت از زیارت مرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام می‌باشد.

آقای ثبوتی می‌گفت: یکی دیگر از فصلتهای حاج رسول این بود که در جلوی مغازه‌اش یک پاتیل بزرگ آب گذاشته بود و به سریدار اینجا مرموم بعضر آقا نیز همیشه به صورت ثابت یک مبلغی پول می‌داد تا همیشه و در هر زمانی در این پاتیل آب یخ وجود داشته باشد و مردم از آن استفاده کنند.

سومین نکته‌ای را که آقای ثبوتی بر آن تاکید داشت این بود که می‌گفت: حاج رسول آدمی ساکت و کم مرف بود او بسیار سنگین و باوقار بود.

در ضمن آقای ثبوتی در مالیکه لب‌فند بر لب داشت به بی‌باکی و برفوردهای بسورانه و شجاعانه‌ی حاج رسول با پاسبانها و مأمورهای زورگوی رژیم طاغوتی نیز اشاراتی کرد.

رفع نیاز صد تومانی

آقای حاج مسین نوتاش که تا اینجا سه چهار تا از فاطرهای او را فوانده‌اید یکی از دوستان و رفقای صمیمی رسول بوده است. ایشان یکی از پیر غلامها و نومه‌فوانهای با افلاص و با صفای اباعبدالله المسمین علیه‌السلام می‌باشد. حاج مسین نوتاش یکی از مرثیه فوانها و فوانده‌هایی است که در طول عمرش حتی یک ریال نیز دریافت نکرده است. او همانند بسیاری از نومه‌فوانهای با افلاص و با صفای دیگر این افتخار را دارد که به اندازه‌ی یک عمر بدون هیچگونه توقع و پشم داشتنی مادی برای ارباب و مولایش فواندگی کرده است. حتی یکبار در چهل پنجاه سال قبل، زمانی که حاج مسین جوان و مجرد بوده و در هیئت مسجد اذربایجانیهای بازار تهران نومه‌فوانی

می‌نموده است در یکی از دهه‌های معمرم یکی از مسئولین هیئت می‌فواسته است تا مبلغ ۲۰۰۰ تومان را از طرف هیئت به او بدهد نه بدون هیچ درنگ و معطلی امتناع می‌کند. مبلغ ۲۰۰۰ تومان در آن زمان به اندازه‌ی دو سال درآمد و حقوق ماه مسین بوده است. حتی وقتی آن مسئول با صفای هیئت می‌فواسته است با قسم و سوگند ماه مسین را وادار کند که آن پول را بپذیرد ماه مسین نیز او را به مضرت ابوالفضل علیه‌السلام قسم و سوگند می‌دهد که او را در این راه به پول آلوده نکند!

به هر حال فواستم تا در ابتدا از یکی از فصوصیتهای گوینده‌ی این فاطر آگاه شوید تا بهتر بتواند از فاطره‌ی زیر استفاده ببرید.

ماه مسین نوشتاش می‌گفت:

در حدودهای سال ۱۳۳۹ هجری شمسی در آفرین سال میات ماه رسول بود. پند ماهی می‌شد که من در بانک مشغول به کار شده بودم ولی هنوز به صورت قطعی و رسمی به استخدام درنیامده بودم. بسیاری از مقدمات و مرحله‌های کارگزینی و استخدام را طی کرده بودم ولی همچنان پرونده‌ام در کارگزینی گیر کرده بود و در انتظار کامل شدن پرونده‌ام بودم. البته این مطلب را نیز بگویم که تا مکم استخدام صادر نمی‌شد حقوقی نیز به من پرداخت نمی‌شد و دریافت حقوقهای همهی آن پند ماهی هم که کار کرده بودم وابسته به صدور مکم استخدامی بود.

یکی از آفرین مرحله‌های کارگزینی و استخدام، داشتن ضمانت نامه‌ی محضری بود. در آن زمان تهیه ضمانت نامه‌ی محضری ۱۰۰ تومان فرم داشت و من به علت اینکه پند ماهی بود حقوقی نگرفته بودم تهیه این مبلغ برای من سخت و دشوار بود. مدتی گذشت و من میران و در فکر مانده بودم که این ۱۰۰ تومان را چگونه آماده و مهیا کنم. نه فودم قدرت داشتم این پول را تهیه کنم و نه شرائط و فصوصیاتم اقتضاء می‌کرد که آنرا با کسی مطرح کنم و قرضی پیزی بگیرم. تا اینکه یک روز گذرم به مغازه‌ی ماه رسول افتاد. همینکه وارد مغازه‌ی ماه رسول شدم او بعد از سلام و علیک به سرعت به سراغ صندوقش رفت و مقداری پول و اسکناس را برداشت و بر روی میز گذاشت. سپس با نارامتی روی به من کرد و گفت: مسین آقا چرا شما در مالیکه نیاز به پول داری هیچ مرفی به ما نمی‌زنی؟!

من واقعا فشکم زده بود و از اینکه در آن موقعیت برای اولین بار می‌دیدم که ماه رسول این چنین برفوردی با من می‌کند به تعجب درآمده بودم. من تا آن لحظه به راستی این نیاز و مشکلی را که داشتم با هیچکس در میان نگذاشته بودم و کسی از رازهای من بافبر نبود.

با این مال من باز هم راضی نبودم از او پولی بگیرم ولی ماه رسول اصرار کرد باید از این پولها برداری. برای مرتبه‌ی دوم نیز فودداری کردم. ماه رسول در مرتبه‌ی سوم با تندی و نارامتی گفت: در این موقعیتها ما باید به یکدیگر کمک و یاری کنیم و شما پاره‌ای به جز برداشتن از این پولها را نداری...

هنوز فوب یادم هست از آن پولهایی که ماه رسول بر روی میز گذاشته بود پنج اسکناس ۲۰ تومانی را برداشتم که ماه رسول باز هم می‌گفت بیشتر بردارم ولی من گفتم اگر بیشتر از اینها نیاز داشتم دوباره می‌آیم می‌گیرم.

با آن ۱۰۰ تومانی نه از حاج رسول گرفته بودم ضمانت نامه محضری را نیز تهیه کردم و بعد از سه هفته ملحق استقامتی به دستم رسید و مدتی پس از صدور حکم، مقوقم را نیز دریافت کردم.

از قضا در آن روزها حاج رسول در بستر بیماری افتاده بود. من با فودم فکر کردم چون حاج رسول خانواده ندارد بهتر است زودتر بروم و پولش را پس بدهم. همه‌ی مقوقم را برداشتم و به سوی خانه‌ی حاج رسول به راه افتادم. در راه با فودم عهد کردم هر طوری شده است باید این ۱۰۰ تومان را به حاج رسول برگردانم و هر چند که او مریض است و شاید از این کار ناراحت بشوم ولی باید به هر شکلی شده است پول حاج رسول در نزد من نماند و او بتواند آنرا به عنوان هدیه از من پس بگیرد. با این تصمیم و اندیشه وارد خانه‌ی حاج رسول شدم و بعد از اموالپرسی تمام مقوقم را در کنار بسترش گذاشتم و گفتم: حاجی الحمد للهِ من همه مقوقم را دریافت کرده‌ام شما هم لطف کنید آن پولی را که به من داده بودید بردارید.

باز در اینجا نیز فیلی عجیب بود او نگاهی به من انداخت و مانند کسی که از فکر و اندیشه‌ی من بافبر باشد بدون هیچگونه تعارف و مرفی ۱۰۰ تومان از آن پولها را برداشت و در مالیکه بقیه پولها را به من می‌داد گفت: مسین آقا فدا به مالت برکت بدهد. سپس شاگردش را که اهل رشت بود صدا زد و گفت: مسن آقا این را بگیر بگذار روی پولهای تبریز.

قصه‌ی قبر رسول ترک

در یکی از روزهای سرد پاییز بود. مادر یکی از نومه فوانه‌ی تهران به نام حاج مسین فرشی از دنیا رفته بود و رسول ترک با جمعی از دوستانش به همراه حاج مسین به شهر مقدس قم رفته بودند تا جنازه‌ی آن مادر را به فاک بسپارند. آنها بعد از اینکه تابوت را به دور مرم مطهر حضرت معصومه علیه‌السلام طواف می‌دهند به سوی یکی از قبرستانهای نزدیک مرم به راه می‌افتند یکی از کارگرها و قبرکن‌های قبرستان از قبل قبیری را مهیا و آماده کرده بود. او تشییع کنندگان را به سوی قبیری پال شده و آماده هدایت می‌کند. آن قبر در گوشه‌ای از قبرستان در کنار دیوارهای مقبره‌ها قرار داشت. تشییع کنندگان به بالای آن قبر می‌رسند و رسول ترک با مشاهدی آن قبر به یکباره مالش منقلب و متغیر می‌شود. آن قبر رسول ترک را به شدت فیره و مبهوت کرده بود. بعضی از ماضرین به طور کامل متوجهی این میرت و شگفتی شده بودند. لمضاتی نمی‌گذرد که حاج مسین فرشی با دفن مادرش در آن قبر مخالفت می‌کند او می‌گوید چون این قبر در زیر ناودان قرار دارد من به هیچوجه راضی نیستم مادرم در اینجا دفن شود.

قبر کن و بعضی از ماضرین مشغول بحث و گفتگو با حاج مسین می‌شوند. آن روز هوا بسیار سرد بوده است و در آن سرما پال کردن و آماده سافتن قبیری دیگر سفت و طاقت فرسا بوده است. با این مال حاج مسین فرشی نمی‌فواست از مرفش باز گردد. او دوست داشت مادرش را به طور قطع در قبیری دیگر به فاک بسپارد.

رسول ترک همچنان با مالتی متفکرانه و مبهوت به آن قبر فیره شده بود و کاری به آن گفتگوها نداشت. عاقبت قبرکن شروع به آماده سازی قبیری دیگر در گوشه‌ی دیگری از قبرستان می‌کند و تشییع کنندگان مشغول دفن کردن آن مادر در قبر دوم می‌شوند.

با آنکه رسول ترک بر بالای قبر دوم ایستاده بود ولی به فوجی پیدا بود نه او همچنان همه مواسس پیش قبر اول می‌باشد. آقای حاج سید احمد تقویان که یکی از کسانی است که آن روز در آنجا مضور داشته است می‌گفت: «آن روز من و بسیاری از کسانی که در آنجا مضور داشتیم متوجه شده بودیم که حاج رسول مالتی عادی ندارد. او در مالی که تند تند به همان قبر اول نگاه می‌انداخت به شدت به فکر فرو رفته بود. من فودم که در کنار حاج رسول ایستاده بودم می‌دیدم که او هر چند لحظه یکبار به سوی آن قبر فیره می‌شد و زیر لب و با یک مالتی فاص می‌گفت: لا اله الا الله، لا اله الا الله... با آنکه روز برای من بسیار عمیب و غیر عادی بود که چرا حاج رسول به این اندازه نسبت به آن قبر مساسیت پیدا کرده است ولی به هیچوجه نمی‌خوانستم فلسفه‌ی آنرا مدس بزمن تا اینکه هفته‌ها و روزهای زیادی نگذشت که حاج رسول بیمار شد و از دنیا رفت و جنازه‌ی او درست در همان قبری که او را به فود فیره و جلب کرده بود به فاک سپرده شد!!

این فاطره با توجه به فاطرات و صمبتهای آقایان حاج سید احمد تقویان و حاج محمد سنقری نوشته شده است که این دو بزرگوار هر دو در آن روز به همراه رسول ترک در قبرستان مضور داشته‌اند و هر دو با پشمهای فود شاهد این قضیه بوده‌اند و همچنین فرزندان مرموم حاج مسین فرد علی نیا معروف به حاج مسین فرشی نیز بر این قضیه تاکید داشت.

امان نامه

رسول ترک از فصل پاییز در بستر بیماری افتاده بود و روز به روز مالش بدتر می‌شود. بعضی از دوستان و کسانی که با او آشنایی و رفاقتی داشتند تک به تک و یا گروه برای عیادت به فانه‌ی رسول می‌آمدند و می‌رفتند. در یکی از آن روزها حاج ابراهیم سلمانی با عده‌ای به عیادت رسول ترک رفته بودند. آنها از رسول پرسیده بودند: مالت چطور است؟ رسول جواب داده بود: «الحمد لله... فقط از فدا می‌فواهم که مرگ را بر من مبارک کند» حاج ابراهیم سلمانی پرسیده بود: حاج رسول در چه مالتی مرگ مبارک فواهد بود؟ رسول ترک جواب داده بود: «مرگ موقعی برای من مبارک فواهد شد که قبل از اینکه حضرت عزرائیل تشریف بیاورد مولایم امام مسین علیه‌السلام بر سر بالینم فاضر باشد» (به نقل از حاج مسین علیپور)

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که فاک کوی تو باشم

به وقت صبح قیامت که سر ز فاک برآورم

به گفتگوی تو فیزم به جستجوی تو باشم

رسول ترک در طول عمرش این آرزو را به فیلی‌ها گفته بود. او یکبار به حاج فمید وامدی گفته بود:

«من به جناب عزرائیل جان نخواستم داد پدر اینده اربابم بالای سرم باشد تا ابتدا از اربابم امان نامه‌ای بگیرم و بعد با آن امان نامه از این دنیا بروم و البته یک توقع و امید اضافی نیز دارم و آن توقع این است که در زیر آن امان نامه یک امضای کوپولووی نیز وجود داشته باشد.»

ماج ممد وامدی پرسیدیده بود آن امضای کوپولو چیست؟

رسول ترک جواب داده بود: «منظورم از آن امضای کوپولو، امضای حضرت علی اصغر علیه‌السلام می‌باشد.»

وصیت به برادر

آقای ماج مسن دادفواه فیابانی برادرزاده‌ی رسول ترک به نقل از پدرش جناب آقای ماج رضا دادفواه فیابانی که هم اکنون در شهر تبریز ساکن می‌باشند تعریف می‌کرد و می‌گفت:

ماج رسول چند روز قبل از وفاتش مرا (رضا دادفواه تبریزی) به نزدش فرافواند و به من گفت: آقا رضا! این دفعه مریضی و بیماری من با دفعه‌های قبل تفاوت دارد. من با این بیماری از دنیا فوادم رفت و شما به هیچوجه نگران مراسم و فربه‌های تشییع و تدفین نباشید. چون من به یک آقایی به اندازه‌ی کافی پول داده‌ام تا او بعد از وفاتم همه‌ی فربه‌ها و مسئولیتهای تشییع و تدفین را بر عهده داشته باشد و شما لازم نیست این فربه‌ها را ببران کنید.

من رفتنی هستم

یکی از فاطراتی که ماج مسین نوتاش از آفرین روزهای میات رسول ترک دارد مربوط به ملاقات و عیادت است که او به همراه چند نفر از دوستانش به فانه‌ی رسول رفته بوده‌اند.

ماج مسین نوتاش می‌گفت: در یکی از همان روزهایی که ماج رسول در بستر بیماری افتاده بود، من به همراه مرموم ماج میرزا علی اکبر شیوه و چند نفر دیگر از دوستان به عیادت ماج رسول رفتیم. آن روز ماج رسول با صرامت به ما گفت: «من دیگر رفتنی هستم باید فودم را آماده کنم»

همه‌ی فاضرین به فصوص آقا میرزا علی اکبر شیوه از این سفن نارامت شدند و گفتند فابی رسول چرا اینقدر فرفه‌های یأس‌آور می‌زنی انشاءالله که عمرت بسیار طولانی فواده بود...

اما یکدفعه چشمهای ماج رسول پر از اشک شد و با سوزی فاص این شعر را برای ما فواند:

الموشام ویرانه بیر منزل سراعین شامی ده (این مصرع قسمتی از یک نومه‌ی ترکی است که زبان مال حضرت لیلا علیهاالسلام است که با جنازه‌ی پاک و مطهر فرزندش حضرت علی اکبر علیه‌السلام سفن می‌گوید که می‌فواده بگوید که من دیگر نمی‌توانم بمانم و باید به سوی منزلی ویرانه بروم که فهمیده‌ام آن منزل ویرانه در یکی از فراه‌های شام است)

ماج مسین نوتاش فودش این مصرع را به این شکل معنا کرد که ماج رسول با این شعر می‌فواست به ما فالی کند که من دیگر می‌دانم به آفرهای عمرم رسیده‌ام.

ماج مسین نوشتن می گفت: وقتی ماج رسول با آن مال و هوای سوزناک و عاشقانه اش این شعر را فواید همه به شدت به نریه امتدادند و دیگر هیچکس نتوانست مرفی بزند و ما فقط در کنار بستر ماج رسول گریه می کردیم.

رفت

بالافره زمستان آغاز شد و نخستین روزهای آن یکی پس از دیگری سپری گشت و شب نهم دی ماه ۱۳۳۹ هجری شمسی مطابق با شب پانزدهم رجب ۱۳۸۰ هجری قمری از راه رسید. آن شب یکی از شبهای جمعه بود. آن شب نیز همچون همه شبهای فدا از نمیه گذشت و شهر تهران کم کم در سکوتی کامل فرو رفت. آن شب فانه‌ی رسول ترک نیز در فلوت و فاموشی بود.

همه دوستان و رفقای رسول ترک هنوز امیدوار بودند که ماج رسول همچنان در میان آنها باقی فواید ماند و همچون گذشته پیشمه‌های اشک را از چشمهای آنان سرازیر فواید کرد اما افسوس که آن شب آفرین شب بود. اگر دوستان و رفقای رسول می‌دانستند که در آن شب چه گوهری را از دست فواید داد بی‌شک فانه‌ی رسول در آن لمضات به آن اندازه در فلوت و سکوت باقی نمی‌ماند. و شاید هم مکمتی در کار بود که در آن لمظه‌های پرواز اطراف رسول شلوغ نباشد.

اما در آن شب رسول ترک تنها هم نبود. یکی از معدود کسانی که آن شب در کنار و بالای سر رسول مضور داشت ماج اکبر آقای ناظم بود. ماج اکبر آقای ناظم آن عاشق و شیفته‌ی ولایت انگار به او مالی شده بود که آن شب یکی از آفرین شبهاست و این آفرین شبها و آفرین لمظه‌های همه عاشقان و اولیای فدا چه دیدنی و تماشایی است.

ماج اکبر آقای ناظم آن شب آمده بود تا همچون دوستی با وفا همه آن شب را در کنار رسول بیدار و ماضر باشد. رسول ترک نیز از اینکه می‌دید در این آفرین لمضات یک عاشق و دلسوفته‌ای به بالای سرش آمد است فشنود و راضی به نظر می‌رسید. ای کاش همه درد دلها و گفتگوهای که آن شب بین آن دو عاشق رد و بدل شده بود برای ما باز گو می‌شد اما افسوس که فقط گوشه‌ای از صبتهای آنشب به ما رسیده است.

آن شب هر از چند گاهی رسول ترک روی به ماج اکبر آقای ناظم می کرده و با همان لهجه‌ی غلیظ و زیبای ترکی می گفته است:

«قبرستان منتظر من است و من منتظر اقامم»

و باز بعد از لمضاتی دوباره همان جمله را همراه با قطره‌هایی از اشک تکرار می کرده است:

«قبرستان منتظر من است و من منتظر اقامم»

ماج اکبر آقای ناظم با توجه به شناختی که از رسول ترک داشت شاید دیگر با شنیدن این جمله‌های رسول یقین پیدا کرده بود که رسول رفتنی شده است. او دیگر برای لمضاتی کوتاه نیز نمی‌توانست پیشمه‌ای پر از اشکش را از رسول بازدارد.

یا مسین علیه‌السلام جانهای ما به فدای تو و عاشقهای تو.

یا مسین علیه‌السلام چه مکمتی در عشق تو نهفته است که عاشقهایت نیز بی‌اندازه دوست داشتنی و شگفت‌انگیزند؟!

یا مسین علیه‌السلام چه سری در عشق توست که لمظه به لمظه‌ی مالتهای عاشقان تو را دیدنی و شنیدنی کرده است؟!

یا مسین علیه‌السلام تو با رسول چه کردی نه او را نه انچهان عامل و باهل بود به یدباره این چنین عاشق و عاقل کردی؟!
یا مسین علیه‌السلام تو با رسول چه کردی که فذبهی عشقت را در همه سکناات و مرکاتش می‌شد مشاهده کرد؟!
یا مسین علیه‌السلام تو با رسول چه کردی که این واقعهی مرگ و جان دادن که از تلفترین تجربه‌ها و مالتهای هر انسانی است آن قدر
برای او شیرین و گوارا شده بود؟!

یا مسین علیه‌السلام تو با رسول چه کردی که ما را نیز این چنین شیفته و کنجکاو کرد تا بدانیم او چگونه جان داده بوده است؟!
یا مسین علیه‌السلام به ما هم نظری بفرما
یا مسین علیه‌السلام ما هم لمضهی جان دادن در پیش داریم.

آنانکه فاک را به نظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشهی چشمی‌به ما کنند

بالافره لمضهی جان دادن و وفات رسول ترک فرامی‌رسد. دیگر وقت آن رسیده بود تا رسول ترک نیز همانند همه انسانها، چه مسلمان
و چه کافر، چه عاشق و چه غافل پیشم از این دنیای فانی و زودگذر بربندد.
در آن آفرین لمضات ماچ اکبر آقای ناظم شاهد و ناظر بوده است که یکدفعه یک وجد و فوشمالی برای رسول ترک فاصل می‌شود و
او با یک شور و مالی زائد الوصف صدایش را بلند می‌کند و به زبان ترکی می‌گوید:
«آقام گلدی آقام گلدی (آقایم آمد آقام آمد) آقام گلدی آقام گلدی...»
و سپس بلافاصله و با اغوشی باز جان را به جان آفرین تسلیم می‌کند...

همان شب در نجف اشرف

یکی از دوستان و رفقای رسول ترک، مرموم ماچ سید محمد زعفرانچی بوده است. فانهی مرموم زعفرانچی یکی از محل‌های ثابت برای
تشکیل بعضی از هیئتهای آذربایجانیها بود و رسول ترک در بسیاری از جلسهای آنجا شرکت می‌کرد. مرموم زعفرانچی نیز همچون
بسیاری از ترکها و آذربایجانیهای عاشق ولایت دارای گریه‌های شدیدی بود. مرموم زعفرانچی و رسول ترک با دو سه نفری دیگر علاوه بر
گریه‌های دافل جلسات بعد از اینکه جلسهای روضه تمام می‌شده و مردم متفرق می‌شده‌اند تازه در بسیاری از موقعها گریه‌های آنها
شروع می‌شده است.

ماچ سید محمد زعفرانچی و رسول ترک یک روز بعد از یکی از این جلسها با یکدیگر عهد و پیمان می‌بندند که هر کدام از آنها که
زودتر از دنیا رفت به فواب و رؤیای دیگری بیاید و به دیگری بگوید که این گریه‌ها و اشکها تا چه اندازه مفید و مقبول واقع شده
است؟

و آیا مضرات معصومین علیهم‌السلام این گریه‌ها را از آنها قبول کرده‌اند یا نه؟

مرموم ماچ سید محمد زعفرانچی و رسول ترک این عهد و پیمان را با هم می‌بندند و سالها از این قصه و قضیه می‌گذرد تا اینکه ماچ
سید محمد زعفرانچی در یک شبی که در نجف اشرف مشرف بوده است رؤیای شگفتی را مشاهده می‌کند.

ماج سید محمد (عمرانچی برای مرزندش اقا سید علی (عمرانچی و عدهای دیلر تعریف کرده بود:

آن شب در نجف اشرف در عالم فواب و رؤیا دیدم که به تنهایی در دافل فیملهای نشستهم. سپس نگاهم از لای پردههای فیمل به بیرون افتاد و دیدم که یک ماشین روبرو با سرعت به سوی فیمل در حرکت است. زمانی که ماشین به نزدیکیهای فیمل رسید دیدم که مردی با لباس و تن پوشی عربی رانندهی آن ماشین می باشد و ماج رسول نیز در کنار راننده شادمان و مسرور لم داده و نشسته است. وقتی آن ماشین به جلوی فیمل رسید یک نیم چرفی زد و ماج رسول با عجله از آن ماشین به بیرون پرید و به جلوی فیملی من آمد و به من گفت:

«آنان زهراي آند اولسون ماج سید محمد اوزلری گلدیلر بیلمی آپار دیلار»

(یعنی: ای ماج سید محمد سو گند و قسم به جدهات مضرت زهرا علیهاالسلام فودشان آمدند مرا بردند!)

و بعد ماج رسول دوباره با عجله رفت و سوار بر آن ماشین شد و آن ماشین در میان گرد و غبار از جلوی چشمهای من دور شد و من در همین لحظه در مالی که عرق کرده بودم و فوف و ترسی بر جانم افتاده بود از فواب بیدار شدم.

هنوز صبح نشده بود و من در فکر فرو رفته بودم که فدایا این چه فوابی بود که من دیدم. به هر حال دوباره کم کم فواب مرا فرا گرفت و من فردای آن شب در مالی که چندان توجهی نیز به آن فوابم نداشتم به دفتر و بیت آیت الله العظمی فویی رفتم که ناگاه در آنجا شنیدم از تهران فبر رسیده است که ماج رسول دیوانه از دنیا رفته است!

تشییع جنازه

ماج رسول دادفواه فیابانی تبریزی در تاریخ نهم دی ماه ۱۳۳۹ هجری شمسی مطابق با پانزدهم ربیع ۱۳۸۰ قمری در سن ۵۵ سالگی به سرای باقی شتافت و فبر وفاتش همان روز سینه به سینه و کوفه به کوفه و ممله به ممله در شهر پیچید و همهی کسانی را که با او آشنایی و رفاقت و برفوردی داشتند غمگین و متأثر کرد.

ابتدا جنازه او را به مسجد شیخ المسین معروف به مسجد آذربایجانیها بردند و کم کم انبوهی از جمعیت به سوی آن مسجد سرازیر شدند. همه معزون و اندوهگین بودند و هر کدام به شکلی ابراز تأسف و اندوه می نمودند. فتی پیرمردها و بزرگترهای هیئتها نیز نمی توانستند بی صبری و بی تابیهای فودشان را ظاهر نساوند. به طور مثال مرموم ماج مسین برنجی از نومه فوانهای شهیر و باصفای آذری تا وارد مسجد شده بود در مالی که به شدت اشک می ریفت به سوی تابوت رسول ترک رفت و این شعر را به آه و فغان فواند:

سنی نه دیلر ایله آغلیوم ایدوم افغان

بو قدر وار دیه بولم اوزوم سنه قربان

(یعنی: به تو چه می گویند؟ تا من هم همانند آنچه به تو می گویند گریان شوم و ناله و افغان نمایم اما والا به این اندازه می توانم بگویم که فودم به فدای تو.)

عده‌ی زیادی از اذربایجانیها و بازاریهای بازار تهران جنازه‌ی رسول ترک را بلند کردند و از مسجد بیرون آوردند تا به سوی مقبره‌ای معروف به قبر آقا در نزدیکیهای چهارراه مولوی تشییع کنند. صدای لا اله الا الله و یا مسین علیه‌السلام و یا زهرا علیها‌السلام با صدای گریه و ناله‌های بسیاری از تشییع کنندگان در هم آمیخته بود.

همچنانکه جنازه‌ی رسول در طول مسیر به پیش می‌رفت لحظه به لحظه بر تعداد جمعیت افزوده می‌شد. تشییع جنازه‌ی رسول ترک به اندازه‌ای با شکوه شده بوده است که همه‌ی کسانی که آنرا دیده‌اند همچون حاج میر مسین قدس و حاج سید احمد تقویان، حاج محمد احمدی و حاج محمد سنقری و بسیاری دیگر از قدیمی‌های بازار تهران تعبیرشان این بود که انگار یک مجتهد بزرگ از دنیا رفته است.

آقای حاج احمد فرشی می‌گفت: «من در زمان تشییع جنازه‌ی حاج رسول ده دوازده سال سن داشتم و در جلوی پرچمی که جلوتر از جنازه در حرکت بود حرکت می‌کردم. من هنوز به فوجی در ذهن و فاطرم مانده است که آن روز تشییع حاج رسول به اندازه‌ای شلوغ شده بود که بعضی از این فانمهای پادری و متدین تند تند از من که در آن زمان در حدود دوازده سال داشتم می‌پرسیدند: آقا پسر! کدام آقا و مجتهدی از دنیا رفته است؟! من هم جواب می‌دادم حاج رسول از دنیا رفته است.» (شاید برای شما فواندی عزیز و گرامی قابل توجه و جالب باشد که بعدها هم مرموم طیب و هم مرموم مصطفی دیوانه هر دو به شکلی عاقبت به خیر شدند و ثواب و پاک از دنیا رفتند به فصوص مرموم حاج مصطفی دادگام معروف به مصطفی دیوانه که آن بزرگوار نیز وقتی در یکی از سالها عمرش به کربلا مشرف شد پس از بازگشت از کربلای امام مسین علیه‌السلام به کلی زیر و رو شد و توبه کرد و او نیز یکی از نجات یافتگان کشتی نجات و یکی از ارادتمندان و معیین امام مسین علیه‌السلام گشت. مرموم حاج مصطفی دادگان سالهای سال سرپرستی و هدایت هیئت محبان الزهرا علیها‌السلام واقع در محله‌ی پانار تهران را بر عهده داشته است و سنگ بای مسینیهای به نام بیت الزهرا علیها‌السلام را نیز در شهر مقدس مشهد بنا نهاده است. می‌گویند مرموم حاج مصطفی بعضی از دعاها معروف همچون دعای ندبه و زیارت عاشورا را حفظ کرده بوده است و در جلسه‌های هیئت برای دیگران می‌فوانده است. می‌گویند هر گاه در مقابل مرموم حاج مصطفی نام امام مسین علیه‌السلام برده می‌شد قطرات اشک بی‌اختیار از چشم‌های او سرازیر می‌گشت. آن مرموم نیز در سال ۱۳۵۸ از دنیا رفت و با تشییع جنازه‌ی بسیار باشکوهی به خاک سپرده شد.)

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی

هر که شد فاک درت رست ز سر گردانی

سرسری از سر کوی تو نیارم برفاست

کار دشوار نگیرند بدین آسانی

فلق را طاقت پروانه‌ی پرسوفته نیست

ناز کان را نبود شیوه‌ی جان افشان

آن روز در هنگام تشییع جنازه‌ی رسول ترک مرموم حاج مسین فرشی به یاد یلی از مرفه‌های رسول افتاده بود والا در نوشته‌های ایستاده بود و زار زار گریه می‌کرد. چند روز پیش از این یعنی در روزهای مریضی و بیماری رسول، بسیاری از دوستان و آشناهای رسول آنچنان که شایسته بوده است به ملاقات و عیادتش نرفته بودند. به همین دلیل رسول ترک در چند روز پیش از این در بستر بیماری به حاج مسین فرشی گفته بود: من می‌ترسم شماها این جنازه‌ی مرا بسیار غریبانه و بی‌سر و صدا تشییع و تدفین کنید که در اینصورت من فقط ترسم از این است که فدای نا کرده بعضی از این هم مرامها و رفقای دوره‌ی قدیم و دوره‌ی قبل از توبه در پیش فودشان به ارباب و مولای من طعنه بزنند که رسول به امام مسین علیه‌السلام رفت و والا بین جنازه‌اش را چه غریبانه و فاموش به فاک می‌سپارند.

حاج مسین فرشی در آن لحظات به یاد این مرفه‌های رسول افتاده بود و والا با دیدن و مشاهده این تشییع جنازه‌ی بسیار باشکوه و به دور از انتظار به شدت به گریه افتاده بود و با فود زمزمه می‌کرد و می‌گفت: ای حاج رسول! نگاه کن بین ارباب و مولایت امام مسین علیه‌السلام عجب تشییعی برای تو به راه انداخته است!

به هر حال جنازه‌ی مرموم حاج رسول دادفواه فیابانی تبریزی در میان انبوهی از جمعیت که متشکل از اعضای هیئتهای اذربایجانیها و دیگر هیئتهای تهرانی و اعضای اصناف مختلف بازار تهران و دار و دسته‌های مرموم طیب و مرموم مصطفی دیوانه و دیگر اقشار مردم بود با آن شکوه و عظمت در تهران تشییع شد و سپس عده‌ی زیادی از دوستان و رفقای رسول جنازه‌ی او را به شهر مقدس قم منتقل کردند و پس از طواف به دور مرم مطهر حضرت فاطمه‌ی معصومه علیها‌السلام در قبرستان مرموم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم مائری معروف به قبرستان نو در همان قبری که رسول ترک را در چندین روز پیش از این به فود بلب و فیره کرده بود به فاک سپردند.

فواب مرموم فطایی

آقای حاج مسین نوتاش تعریف می‌کرد: بعد از تشییع جنازه‌ی حاج رسول در تهران که بسیار پرجمعیت و با عزت برگزار شد ما با عده‌ی زیادی از دوستان و آشنایان به شهر قم رفتیم و جنازه‌ی حاج رسول را در یکی از قبرستانهای نزدیک مرم حضرت معصومه علیها‌السلام دفن کردیم و بعد از مراسم تدفین با چند نفر از دوستان با عجله و با شتاب سوار بر ماشین مرموم آقا اسلام فطایی شدیم تا هر چه زودتر به تهران برسیم و در مراسمی که برای حاج رسول در تهران گرفته می‌شد حاضر شویم. به غیر از من افراد دیگری که آن روز در دافل ماشین بودند عبارت بودند از مرموم حاج ابراهیم سلماسی و حاج صادق پورصمد، حاج کریم محمدی، مشهدی زینال جعفری و راننده‌ی ماشین به نام آقا اسلام فطایی.

آن روز که ما در مسیر راه قم به تهران در حرکت بودیم از مالات و کارهای راننده‌ی ماشین آقای فطایی پیدا بود که بسیار منقلب و محزون است. عاقبت او فودش لب به سفن گشود و در مالی که قطره‌های اشک از پشمانش سرازیر شده بود رازی را که در دل داشت برای ما باز گو کرد. آقا اسلام فطایی آن روز در پشت فرمان در بین راه قم به تهران با گریه و با مسرت برای ما تعریف کرد و گفت: راستش یک مدتی می‌شد که من با حاج رسول یک افتلاف و کدورتی پیدا کرده بودم و به دیدنش نمی‌رفتم. تا اینکه حاج رسول به بستر بیماری افتاد و من شنیدم که حال حاج رسول بسیار وفیم و بد شده است. به همین فاطر من تصمیم گرفته بودم در اولین

فرصت به عیادتش بروم و او را از فودم راضی و فشنود کنم. اما متأسفانه مشکلات و گرفتاریهای روزمره زندگی این فرصت را به من نمی‌داد. تا اینکه دیشب زمانی که با ماشینم به فارم از تهران رفته بودم در حال بازگشتن به تهران بودم با فودم اندیشیدم که چرا من به این اندازه امروز و فردا می‌کنم و به عیادت و ملاقات حاج رسول نمی‌روم؟ پس همان موقع تصمیم گرفتم تا هر طوری که شده است یکسره به سوی فانهی حاج رسول حرکت کنم اما باز متأسفانه زمانی که من به تهران و به نزدیکیهای فانهی حاج رسول رسیدم ساعت از دوازده شب گذشته بود. با این حال فودم را به جلوی فانهی حاج رسول رساندم و با فودم گفتم اگر از داخل فانه سر و صدایی بیاید در می‌زنم و به داخل می‌روم اما وقتی گوشه‌هایم را در جلوی فانهی حاج رسول فوب تیز کردم احساس نمودم که فانهی حاج رسول بسیار ساکت و فاموش است و بهتر است تا در این موقع از شب مزاحم نشوم.

من دیشب فسته و ناامید به فانهام رفتم و فواییدم ولی در دنیای فواب شاهد یک رؤیای بسیار شگفت و منقلب کننده‌ای شدم. من در فواب دیدم که حاج رسول از دنیا رفته است و جمعیت بسیار زیادی در حال تشییع جنازه‌ی حاج رسول هستند. در همین هنگام من نگاهم به وسط جمعیت افتاد و دیدم که در جلوی جمعیت یک فانه‌ی نیز در حال حرکت است. وقتی آن زن را در میان جمعیت و مردها دیدم بسیار ناراحت و عصبانی شدم و با فودم گفتم چرا این زن به وسط جمعیت و به میان مردها آمده است؟! متی با فودم فکر می‌کردم شاید این فانم یکی از فواهرهای حاج رسول باشد.

فلاصه اینکه فودم را به نزدیکیهای آن فانم رساندم و به بعضی از پیرمردها اشاره کردم تا به این زن بگویند که از بین مردها بیرون برود. اما هیچکس توجهی به مرفهای من نمی‌کرد. به همین فاطر فودم به کنار آن فانم رفتم و گفتم: ببخشید فانم، اگر شما از فواهرهای حاج رسول هم که باشید بهتر است که هر چه زودتر از وسط جمعیت بیرون بروید، درست نیست شما در اینجا باشید.

زمانی که من داشتم این مرفها را به آن فانم می‌گفتم یکدفعه او روی به من کرد و گفت: آیا شما می‌دانی من که هستم؟ من هنوز جوابی نداده بودم که آن فانم فودش با یک مزن و اندوهی فاص ادامه داد و گفت: من زینب هستم، این جنازه هم متعلق به ماست. ما فودمان باید او را تشییع کنیم!

مرفوم آقای فطایی در مالیکه به شدت گریه می‌کرد می‌گفت: در همان لمظه‌ای که فانم مضرت زینب علیهاالسلام فودش را به من معرفی کرد من اندازه‌ای منقلب شدم که نافود آگاه فریاد بسیار بلندی کشیدم و از فواب بیدار شدم و دیدم اعضای فانواده نیز با صدای فریاد و ناله‌ی من از فواب پریده‌اند و در بالای سرم جمع شده‌اند.

من در همان اولین دقیقه‌های صبح فودم را با عجله و شتاب به جلوی فانهی حاج رسول رساندم اما متأسفانه مشاهده کردم صدای گریه و ناله بلند است و حاج رسول از دنیا رفته است. اما یک نکته و مسئله‌ی بسیار شگفت و جالبی که فکرم را به فود مشغول کرده است این است که من امروز در تشییع جنازه‌ی حاج رسول درست همان صحنه‌هایی را می‌دیدم که دیشب در فواب دیده بودم. به همین دلیل من مطمئن هستم اگر من چشمهای بینا و با بصیرتی داشتم فانم مضرت زینب علیهاالسلام را در تشییع جنازه‌ی حاج رسول در بیداری نیز می‌دیدم.

دستوری برای عاشق شدن

دو سه ماه پیش از این من به فانهی یکی از دوستانم رفته بودم. آن دوستم یکی از دبیرهای فوب و باصفای آموزش و پرورش تهران است. او آدمی بسیار پاک و با ایمان و باتقواست. او مدتی است که با تعدادی از نوجوانها و جوانهای بسیمی و بعضی از دانش آموزهای دبیرستانشان یک بلسه و هیئت را به راه انداخته‌اند. آنها هفته‌ای یکبار به دور هم جمع می‌شوند و از نور و پرتوی قرآن و امادیت و گفته‌های اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام قلبها و دلهایشان را نورانی و با طهارت می‌کنند.

آنها هر هفته در ابتدا قسمتی از کتاب گناهان کبیره نوشته‌ی شهید آیت الله دستغیب و سپس قسمتی از رساله‌ی عملیه‌ی حضرت آیت الله العظمی بهجت و بعد هم قسمتی از یکی از کتابهای افلاقی را که تکیه‌ی بر افبار و امادیت داشته باشد می‌فوانند و در آفر و در انتهای بلسه نیز به روضه فوانی و توسل به حضرت ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام می‌پردازند.

آن شبی که من به فانهی دوستم رفته بودم قرار بود که تا ساعتی دیگر یکی از بلسه‌های آنها در آنجا بر گزار گردد. پس من هم در آنجا ماندم و بعد از ساعتی اعضای آن هیئت که همه از نوجوانها و جوانهای بسیار نورانی و ظاهر الصلام بودند کم کم جمع شدند که من با نگاه و با مشاهده‌ی پهره‌های نورانی و پاک و باصفای آن نوجوانها و جوانهای با ایمان بسیار تمت تأثیر قرار گرفته بودم و یک مالت فوب و فوش و با معنویتی پیدا کرده بودم.

من در مال و هوای فودم بودم که دوستم که از قضیه‌ی تمقیقات و مستجوه‌های من پیرامون زند گینامه‌ی رسول ترک آگاه و با فبر بود بدون هیچ مقدمه و گفتگوی قبلی از من فواست تا آن شب پیرامون مامبرای رسول ترک برای آنها صحبت کنم. من هم که پارهای به جز اطاعت نداشتم در ابتدا مقداری در مورد لفظه‌های ناب و لفظه‌های فاص و تکان دهنده صحبت کردم و تاکید نمودم که این لفظه‌های ناب و فاص برای همه‌ی انسانها بدون استثناء پیش می‌آید ولی متأسفانه فقط تعداد کم و انگشت شماری هستند که از این لفظه‌های تکان دهنده و عبرت‌آموز بهره می‌گیرند و به یکباره به قله‌های بلند معرفت و شناخت دست می‌یابند. سپس در محدود بیست دقیقه درباره‌ی توبه‌ی رسول ترک و لفظه و علت توبه‌اش و بعضی از مالت‌های او صحبت نمودم.

اما مقصود اصلی و نهایی‌ام از اینکه این قضیه را برای شما فوانده‌ی عزیز می‌نویسم این است که آن شب به نظر می‌رسید همه‌ی آن نوجوانها و جوانها به شدت تمت تأثیر مامبرای رسول ترک قرار گرفته باشند. قصه‌ی رسول ترک همه آنها به فصوص یکی از آن جوانهای حاضر را به فکر فروبرده بود. آن جوان که از شفصیت و از مالت عاشقانه‌ی رسول ترک نسبت به آقا اباعبدالله المسین علیه‌السلام بسیار فوشش آمده بود مدتی بعد از آن بلسه یک شب رسول ترک را در فواب و رؤیا مشاهده می‌کند. او در فواب دیده بود که همراه با رسول ترک در یک مکانی نشسته‌اند و سپس رسول ترک به آن جوان باصفای بسیمی گفته بود:

«اگر می‌فواهی که عاشق امام مسین علیه‌السلام بشوی: تقوا، تقوا، تقوا.»

آفرین کلام

من نمی‌دانم برداشتها و ارزیابیهای شما از فواندن و مطالعه‌ی این کتاب چه بوده است و نمی‌دانم تا چه اندازه از این نوشتار راضی و فشنود شده‌اید و نمی‌دانم چه پیشنهادها و انتقاداتی در مغزها و قلبهای شما نقش بسته است و نمی‌دانم اگر قرار شود تا شما

فواندهی عزیز تنای و یا مقاله و نوشته‌ای درباره‌ی رسول ترب و یا رسول ترب لها بنویسید چه سبب و روشی را انتخاب خواهید کرد و چگونه خواهید نوشت؟

همچنین من نمی‌دانم که هم اکنون توقع و انتظاراتتان از این آفرین کلام و از این صفحه‌های پایانی چیست؟ ولی من به نظرم رسیده است تا در این صفحه‌های پایانی برای شما بنویسم که عاشقها دو گونه هستند:

- عاشقهای بلبل

- عاشقهای پروانه

شاید هیچکس نمی‌تواند با قاطعیت ادعا کند و بگوید که بلبل عاشق‌تر است و یا پروانه، چون هر دو عاشق و میرانند و هر دو می‌سوزند و می‌سازند اما فقط یکی شهره‌ی شهر است و سرشناس و دیگری بی‌سر و صدا و ناشناس، یکی می‌سوزد و می‌نالد و دیگری می‌سوزد و می‌پکد، یکی همیشه و مدام دیوانه و مجنون است و دیگری به یکباره بنونش جلوه می‌کند.

هر چند که عاشقان مسین علیه‌السلام پیچیده‌تر از این مرفه‌ایند و هر چند که عاشقان امام مسین علیه‌السلام همه‌ی فرمولها و مرزبندیها را به هم ریخته‌اند ولی با این حال من این آفرین کلام را به قصه‌ی عاشقی افتصاص داده‌ام که به گمان فودم او یکی از عاشقهای پروانه‌وار امام مسین علیه‌السلام بوده است. فقط امیدوارم که شما فواندهی عزیز و گرامی تحلیل و تفسیر فوب و مناسبی از ماجرای این عاشق پروانه‌وار داشته باشید.

ماجرای شیعه‌ی هندی

کم کم بسیاری از همسایه‌های شیعه‌ی هندی داشتند به او مشکوک می‌شدند. آن شیعه‌ی هندی همسایه‌ای جدید بود و نزدیک به شش ماه می‌شد که به شهر کربلا آمده بود. او کشور و زادگاهش هندوستان را برای همیشه رها کرده بود با بقیه‌ی عمرش را در کربلا در مجاورت مزار پاک امام مسین علیه‌السلام و یاران باوفایش زندگی کند. ظاهرش نشان می‌داد که آدمی بلبل القدر است کما اینکه مرموم فاضل دربندی نیز در کتابش به نام «اسرار الشهادة» از آن شیعه‌ی هندی به عنوان یکی از بزرگان هند یاد کرده است.

شیعه‌ی هندی در یکی از محله‌های کربلا فانه‌ای تهیه کرده بود و حالا بعد از شش ماه بسیاری از همسایه‌هایش او و فانونده‌اش را به فوبی می‌شناختند. همه‌ی همسایه‌ها و آدمهایی که در این شش ماه با او دیدار و برفوردی کرده بودند او را شیعه‌ای معتقد و پاک و باتقوا یافته بودند، اما به مرور و با گذشت زمان بعضی‌ها متوجهی یک موضوع و مسئله‌ی غیر عادی و عجیبی درباره‌ی آن شیعه‌ی هندی شده بودند. آن موضوع و مسئله‌ی غیر عادی باعث شده بود تا بعضی از همسایه‌ها فکرها و عقیده‌های غیر منطقی و نافوشایندی نسبت به او پیدا کنند و رفته رفته گاهی این فکرها بر زبانهایشان نیز جاری می‌شد. آن موضوع در واقع فیل عیب بود. آن شیعه‌ی هندی در همه‌ی این شش ماهی که در کربلا ساکن شده بود حتی یکبار هم به مرم سید الشهدا علیه‌السلام مشرف نشده بود!

به راستی چگونه می‌شد این موضوع را توجیه کرد؟ چگونه می‌شد شیعه‌ای وطن و دیارش را رها کند و برای زندگی به کربلا بیاید ولی حتی برای یک مرتبه هم به دافل مرم امام مسین علیه‌السلام پا ننهد باشد؟

فقط در طول این شش ماه ناهی بعضی از همسایه‌ها مشاهده کرده بودند نه او بعضی از وقتها به بالای پشت بام فانه‌اش می‌رود و روی به سوی بارگاه و گنبد امام مسین علیه‌السلام به آن مضرت سلام می‌دهد و زیارتی می‌فواند و پایین می‌آید. او در همه‌ی این شش ماه فقط با همین شکل و روش، عزیز و بگر گوشه‌ی زهرای مرضیه علیها‌السلام را زیارت کرده بود.

عاقبت داستان و ماجرای شیعه‌ی هندی به گوش مرموم سید مرتضی می‌رسد. جناب مرموم سید مرتضی در آن زمان یکی از دانشمندان و علمای بزرگ کربلا بود و در بین مردم و ساکنین کربلا مشهور و معروف به نقیب بود. جناب نقیب بعد از شنیدن و پی بردن به داستان و ماجرای شیعه‌ی هندی به فانه‌ی او می‌رود و بعد از سلام و علیک و مال و اموالپرسی‌های معمولی شروع به سرزنش و ملامت شیعه‌ی هندی می‌کند. و با صراحت به شیعه‌ی هندی می‌گوید: «در مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام یکی از آداب و دستورهای زیارت این است که به مرم دافل بشوی و عتبه و ضریح را بیوسی ولی این روش و طریقه‌ی تو که فقط از بالای پشت بام فانه‌ات آن مضرت را زیارت می‌کنی اختصاص به شیعیان و مؤمنینی دارد که در شهرها و کشورهای دیگر زندگی می‌کنند و برای آنها ممکن نیست تا در کربلا و در دافل مرم سید الشهداء علیه‌السلام حاضر شوند»

از حالت و پهره‌ی شیعه‌ی هندی پیدا بود که صمبتهای نقیب او را بسیار مضطرب و نگران کرده است. او بعد از گوش کردن به همه‌ی مرفهای نقیب با مالتی از روی فواش و التماس گفته است: «یا نقیب الشراف من از شما انتظار و توقع دارم تا هر مقدار از مال دنیا که بفواهی از من بگیری ولی در عوض مرا مأمور به دافل شدن به مرم سید الشهداء علیه‌السلام نفرمایی و مرا به کلی از این کار معاف کنی»

شیعه‌ی هندی از اینکه در مقابل و در عوض وارد نشدن و نرفتن به دافل مرم پیشنهاد کرده بود تا هر مقداری از مال و منال دنیا را به جناب نقیب بپردازد هیچگونه قصد و نظری سوء و بدی نداشت، ولی جناب نقیب از این سفن بسیار نارامت و دلفور شده و با نارامتی جواب داده بود: «من از برای مال دنیا این سفن نگفته و این امر را نکردم بلکه این روش و طریقه‌ی زیارت تو را در صورت ساکن بودن در کربلا بعدت و منکر می‌دانم و نهی از منکر واجب است.»

به نظر می‌رسید جناب نقیب به فویی فهمیده بود که این شیعه‌ی هندی از روی ارادت و عشقی که به امام مسین علیه‌السلام دارد نمی‌تواند به مرم وارد شود اما اصل و اساس در زیارت ائمه اطهار علیهم‌السلام ورود به مرمهای شریف و انجام اعمال و آداب زیارت بر طبق دستورات و سفارشهای مضرات معصومین علیهم‌السلام در دافل آن مرمها و مکانهای مقدس می‌باشد. شیعه بودن ینی گام به گام و مرف به مرف و لحظه به لحظه تابع و اطاعت کننده‌ی نظرات و دستورات و فواسته‌های جزئی و کلی و کوچک و بزرگ امامان معصوم علیهم‌السلام بودم و جناب نقیب پاره‌ای به جز امر نمودن به ورود شیعه‌ی هندی به مرم شریف امام مسین علیه‌السلام نداشت.

شیعه‌ی هندی با توجه به آن مرفهای صریح و بی‌پرده‌ی جناب نقیب، دیگر هیچ مرفی برای گفتن نداشت. او دیگر بر فود واجب می‌دانست که از آن دستور و توصیه‌ی جناب نقیب پیروی و اطاعت کند. بعد از پایان و فاتمه‌ی سفنان و مرفهای نقیب به جز آهی سرد هیچ صدای دیگری از آن شیعه‌ی هندی بر نیامد. او فقط آهی کشیده بود. آه و ناله‌ای که از قلب و بگری پردرد بیرون آمده باشد.

شیعهی هندی بلند شد و رفت تا غسل زیارت کند. او بعد از غسل یلی از بهترین لباسهایی را که داشت بر تن کرد و پوشید و پا ک و پاکیزه و با پای برهنه از فانه‌اش بیرون آمد. شیعه هندی به سوی بارگاه و مرم سید الشهداء علیه‌السلام در حرکت بود. هر چه بیشتر به مرم نزدیکتر می‌شد فصوص و فشوعش بیشتر جلوه پیدا می‌کرد. بعد از دقایقی به درهای مرم رسید و فودش را در جلوی درهای صحن بر روی زمین انداخت. او در اینجا به شدت به گریه افتاده بود. برای بسیاری از زائرانی که از کنارش رد می‌شدند گریه‌ها و ناله‌های او جالب و دیدنی بود. جناب نقیب به شیعهی هندی گفته بود که یکی از آداب و دستورهای زیارت این است که عتبه و ضریح را ببوسی و مالا او در مالی که فود را بر روی زمین انداخته بود تندتند عتبه و درهای صحن شریف را عاشقانه می‌بوسید.

زمانی که شیعهی هندی از روی زمین بلند می‌شد تا به سوی دافل مرم برود بدنش به طور محسوسی لرزان شده بود. فدا می‌دانست که در آن لحظه‌ها در قلب و سینه‌ی شیعهی هندی چه می‌گذشت که او را این چنین به لرزیدن واداشته بود. لرزیدنی همچون گنجشکی که در هوایی سرد و یفندگان در آب افتاده باشد.

زمانی که به یکی از کفشداریهای مرم نزدیک می‌شد رنگ و رویش زرد شده بود. او در جلوی کفشداری نیز فودش را بر روی زمین انداخت و شروع به بوسیدن زمین کرد. بعد از لمضاتی همانند کسی که در مال جان دادن و امتضار باشد از روی زمین بلند شد و به ایوان وارد گشت. او فقط چند متر با رواق و با مرقد مطهر محبوب و مولایش مسین بن علی علیهماالسلام فاصله داشت. شیعهی هندی در مالیکه هنوز به رواق وارد نشده بود پریشانی و بی‌تابی و اضطرابش به حد و نقطه‌ی فطرناک و شکننده‌ی رسیده بود. پس چگونه و با چه صبر و طاقتی می‌فواست به رواق دافل شود؟! ای کاش یکی پیدا می‌شد و جلوی او را می‌گرفت. ای کاش جناب نقیب در آنجا ماضر و شاهد بود و به او امر می‌کرد بس است بر گرد!

اما به هر حال شیعهی هندی با هر سفتی و مشقتی بود به رواق وارد شد. از این به بعد کلمات به راحتی قادر به توصیف نیستند. به محض اینکه پشمهای گریان و برافروفته‌ی شیعهی هندی به ضریح مبارک و شش گوشه‌ی امام مسین علیه‌السلام افتاد همچون زنی بچه مرده به سفتی نفسی اندوهناک و ناله‌ای جانسوز کشید و به آواز و بانگی جانگداز صدا زد: «اهذا مصرع سید الشهداء علیه‌السلام، آیا اینجا همان جایی است که مسین علیه‌السلام بر زمین افتاده است؟ اهذا مقتل سید الشهداء علیه‌السلام آیا اینجا همان جایی است که جایی است که مسین علیه‌السلام کشته شده است؟!»

و سپس صیحه و فریادی کشید و در همان نزدیکیهای ضریح در همان نزدیکیهای مکانی که در روز عاشورا مسین علیه‌السلام بر زمین افتاده و به فون غلتیده بود نقش بر زمین شد.

همه‌ی زائرانی که بر این صحنه شاهد و ناظر بودند میران و مبهوت نگاهی به شیعهی هندی و نگاهی به یکدیگر داشتند. لمضاتی نگذشت که تعدادی از زائرین به دور جسم و بدن شیعهی هندی ملقه زدند. باور کردنی نبود اما واقعیت و مقیقت داشت. او دیگر روم در بدن نداشت. او از مجذبه و عشق مرده بود، او پرواز کرده بود، او جان داده بود... سند این داستان: کتاب دارالسلام ص ۵۰ تألیف

مرحوم شیخ محمود عراقی

ای شمع مسوز که شب دراز است هنوز

ای صبح مدم که وقت راز است هنوز

پروانه برو تو در کناری بنشین

زین صحبت عاشقی دراز است هنوز

محمد مسن سیف الهی

رمضان ۱۴۱۱، آذر ۱۳۷۹

... السلام عليك فاني قصدت اليك و رموت الفوز لديك، السلام عليك سلام العارف بمرمتك المفصل في ولايتك المتقرب الى الله بمحبته البرى، من اعدائك، سلام من قلبه بمصائبك مقروم و دمه عند ذكرك مسفوم، سلام المفجوع المزين الواله المستكين، سلام من لو كان معك بالطوف لوقاك بنفسه فد السيوف و بذل مشاشته دونك للمتوف و باهد بين يديك و نصرک على من بغى عليك و فداک برومه و جسده و ماله و ولده و رومه لرومک فدا، و امله لاهلک رقا، فلئن افرتنى الدهور و عاقنى عن نصرک المقدور و لم اکن لمن ماربک محاربا و لمن نصب لک العداوة مناصبا، فلاندنک صابا و مسا، و لاجکین لک بدل الدموع دما، مسره عليك و تاسفا على مآذک، و تلهفا فتى اموت بلوعة المصاب، و غصة الاکتیاب، اشهد انک قد اقمته الصلوة و اتيت الزکوة و امرت بالمعروف و نهيت عن المنکر... فرازی از زیارت نامیه مقدسه، بحار الانوار، ج ۱۰ ص ۲۳۸

... سلام بر تو (ای مسین) به درستی که من بسوی تو آمده‌ام و امید رستگار شدن را در نزد تو دارم، سلام بر تو (ای مسین) سلام کسی که آشنای به مرمت تو و فالص در ولایت و دوستی دوست که با این دوستی و محبت بسوی فدا نزدیکی و تقرب می‌جوید و از دشمنانت بی‌زاری می‌نماید. سلام کسی که قلبش از داغ و مصیبت تو بریحه‌دار و اشکش در هنگام ذکر و یاد تو جاری است. سلام کسی که در غمت مصیبت زده و اندوهگین و میران و بیچاره است. سلام کسی که اگر با تو در صفرای کربلا بود همانا که از تو با نفس و جان در مقابل شمشیرهای تیز و برنده محافظت می‌کرد و باقی مانده‌ی رمق‌های جانش را به فاطر تو به دست مرگ می‌سپرد و در رکاب تو جهاد می‌کرد و تو را بر علیه کسانی که بر تو ستم کردند کمک و یاری می‌کرد و با روم و جسم و مال و فرزندانش فدای تو می‌شد که روم و جان فودش را فدای جان تو می‌کرد و اهل و فرزندش را نیز فدایی و سپر بلای اهل بیت تو می‌نمود. پس اگر چه روزگار مرا از زمان تو به تأفیر انداخته و مرا از یاری تو بازداشته است و من در آنزمان نبودم تا با آنان که با تو جنگیدند بجنگم و با آنهایی که با تو به دشمنی برافستند دشمنی و عداوت داشته باشم پس به جای اینها در هر صبح و شب بر تو ناله و ندبه فواهم کرد و به اشک، برای تو فون گریه می‌کنم و در مسرت تو و در غم و غصه‌ی مصیبت‌هایی که بر تو وارد شده و در یک سوز جانگدازی فواهم بود تا اینکه با مصیبت زدگی جانکاه و اندوهی فراوان جان بسپارم و بمیرم. من شهادت می‌دهم که تو نماز را به پاداشتی و زکات را پرداختی و به معروف و فوپی امر کردی و از منکر و بدی نهی کردی...

کاری از:

Vahideh

Vahideh۳۰۰۸@yahoo.com